

■
■

دایرة المعارف روانکاوی فروید- لکان

طرح مقدماتی

جلد اول

الف

گرامت مؤتلی



نشرنی

دایرة المعارف روانکاوی
فروید - لکان



دایرة المعارف روانکاوی

فروید- لکان

طرح مقدماتی

جلد اول

الف

کرامت مؤللی



نشرنی

سرشناسه: موللی، کرامت‌الله، ۱۳۲۷-، Movallali, Kéramat. • عنوان و نام پدیدآور: دایرةالمعارف روانکاوی فروید - لکان: طرح مقدماتی؛ کرامت موللی • مشخصات نشر: تهران، نشرنی، ۱۴۰۲ • نوبت چاپ: چاپ اول، ۱۴۰۲ • مشخصات ظاهری: ۵۳۶ ص • شابک: ۹-۰۵۵۳-۰۶-۶۲۲-۹۷۸ • وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا • یادداشت: کتابنامه به‌صورت زیرنویس • مندرجات: جلد اول الف • موضوع: روانکاوی - دایرةالمعارف‌ها، - Psychonalysis Encyclopedias • شناسه افزوده: فروید، زیگموند، ۱۸۵۶-۱۹۳۹م، Freud, Sigmund؛ لکان، ژک، ۱۹۰۱-۱۹۸۱م، Lacan, Jacques • رده‌بندی کنگره: BF۱۷۳ • رده‌بندی دیویی: ۱۵۰/۱۹۵۲۰۹۲ • شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۶۵۵۶۵

قیمت: ۴۵۰۰۰ تومان



نشرنی

دایرةالمعارف روانکاوی فروید - لکان

طرح مقدماتی

جلد اول الف

کرامت موللی

صفحه‌آرا: الهه خلج‌زاده

لیتوگرافی: باختر • چاپ و صحافی: غزال

چاپ اول: تهران، ۱۴۰۲، ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹-۰۵۵۳-۰۶-۶۲۲-۹۷۸

نشانی: تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، تقاطع خیابان فکوری، شماره ۲۰

کد پستی: ۱۴۱۳۷۱۷۳۷۱، تلفن دفتر نشر: ۸۸۰۲۱۲۱۴، تلفن واحد فروش: ۸۸۰۰۴۶۵۸-۹، نمابر: ۸۹۷۸۲۴۶۴

www.nashreny.com • email: info@nashreny.com • nashreny

© تمامی حقوق این اثر برای نشرنی محفوظ است. هرگونه استفاده تجاری از این اثر یا تکثیر آن، کلاً و جزئاً، به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

فهرست مطالب

۷.....	«خسی در میقات»
۱۳۶.....	از همین نویسنده
۱۳۷.....	آرزومندی (Desire / Begierde / désir)
۱۶۸.....	آشناگرایی (Uncanny / Unheimliche / inquiétante étrangeté)
۱۷۵.....	آن مُسْتَر (Id / das Es / le ça)
۱۹۱.....	اُتِسم (Autism / Autismus / autisme)
۲۳۰.....	إجاب (Affirmation / Bejahung / affirmation)
۲۳۴.....	احساس گناه (Guilt feeling / Schuldgefühl / sentiment de culpabilité)
۲۴۸.....	احوال و انفعالات (Affect / Affekt / affect)
۲۸۲.....	اخلاق روانکاوی (Ethics / Ethik / éthique)
۳۳۰.....	استروکتورالیسم (Structuralism / Structuralismus / structuralisme)
۳۶۰.....	استعاره و مجاز (Metaphor and metonymy / Metapher und Metonymie / métaphore et métonymie)
۳۷۳.....	اسکیزوفرنی (Schizophrenia / Schizophrenie / schizophrénie)
۳۸۶.....	اسم دلالت (دال) (Signifier / Signifikant / signifiant)

٤٠٩.....	امر واقع (Real / Reale / réel)
٤٥٣.....	انتقال قلبی (Transference / Übertragung / transfert)
٤٧٥.....	إنطباق هویت (Identification / Identifizierung / identification)
٤٩٢.....	إنقسام مِنِ نفسانی (Splitting of the ego / Ichspaltung / clivage du moi)
	انقسام فاعل نفسانی (Division of the subject / Spaltung des Subjekts)
٤٩٦.....	(/ division du sujet)
٥١٣.....	مراجع و منابع
٥٢٣.....	اصطلاحات
٥٢٧.....	أعلام

«خسی در میقات»

معضل زبان

زبان و فرهنگ چنان در بطن یکدیگر تنیده‌اند که در صورت انفکاک ماهیت واقعی خود را از دست می‌دهند. در اکثر کشورها یادگیری زبان‌های خارجی همواره با آشنایی مبسوط با فرهنگ مربوطه همراه می‌باشد. وضع در کشور ما متفاوت بوده در زمینه کار ترجمه ضایعات فراوانی به‌بار آورده است. معنای کلی الفاظ را می‌توان به‌راحتی در فرهنگ‌های لغت یافت، الفاظی که معمولاً فقط به ارائه معادل تحت‌اللفظی آنها اکتفاء شده‌است. غافل از اینکه هر لفظ و واژه‌ای به چیزی بیش از اینها دلالت دارد. زیرا نه تنها دارای صورت صوتی و آهنگی منحصر به فرد می‌باشد که حاکی از تعلق آن به «طیفی» خاص از الفاظ مشابه است بلکه همواره دلالت نهایی خود را در بطن کلی جمله و به‌لحاظ فرهنگ خاصی که زیربنای آن را تشکیل می‌دهد پیدا می‌کند. حوزه کاربرد آن نیز به‌لحاظ اینکه علمی، آموزشی، حکایی، ادبی، افسانه‌ای، تاریخی یا هنری ... باشد در دلالت آن سهمی بسزا دارد. لذا در ممالک پیشرفته دنیا مترجم نه تنها فقط مجاز به ترجمه به زبان مادری خویش است بلکه از حوزه تخصصی خود نیز تجاوز نمی‌کند، حوزه‌ای که طی سال‌های مدید در آن کفایت لازم را به‌دست آورده باشد. فاکتر، پروست، چامسکی یا لکان را کسانی ترجمه می‌کنند که به‌عنوان متخصصین آنها به حساب می‌آیند و حجیت خود را در زمینه مربوطه به اثبات رسانیده‌اند. به‌علاوه دسترسی نه به معنا بل به دلالت واقعی جملات و الفاظ ایجاب می‌کند که مترجم شناختی مبسوط به کل زبان مبداء داشته باشد، یعنی نه تنها به زبان مکتوب بلکه به وجوه

دیگر زبان نیز بدان نحو که به طور زنده توسط افراد جامعه به کار گرفته می شوند آشنایی کافی داشته باشد. منظور افرادی است که نسبتی حضوری و نه حصولی و اکتسابی نسبت به زبان خود داشته دارای رابطه‌ای قلبی با آن هستند. این وضع غالباً در کشور ما متفاوت است.

قبل از همه لازم است این نظر ساده‌اندیشانه را کنار بگذاریم که زبان تنها وسیله‌ای ارتباطی است. این برداشت به اواخر قرن نوزدهم اروپا بازمی‌گردد، به زمانی که به نام اعتقاد جزمی به علوم دقیقه بر آن بودند که زبان را واجد ساختمانی نزدیک به فرمول‌های ریاضی کرده آن را با وضوح و منطقی قاطع در خدمت بیان نیت افراد جامعه بگذارند^۱. خوشبختانه برداشت ارتباطی زبان در نهایت با بی‌اعتنایی ادبا و نویسندگان غرب مواجه شد و رفته‌رفته محدود به طرز فکری گردید که هم‌اکنون اساس علوم استعلامی و عصبی^۲ را تشکیل می‌دهد. این علوم که طی دهه‌های اخیر خصوصیت علمی خود را فدای نوعی ایدئولوژی غیرتحقیقی کرده‌اند انسان را به حدّ سلسله‌اعصاب و دستگاه عصبی او تنزل داده همچنان به زبان نیز نظری غیرمؤثق دارند. حوزه‌ای از زبان‌شناسی نیز که در پی پرسش از زبان به لحاظ اصول و تحقیقات علوم عصبی بود به تدریج با سعه صدری که در نحوه پرسش خود پیدا کرد از این ایدئولوژی فاصله گرفت. گواه آن تحقیقاتی است که طی ده پانزده سال اخیر دانشمندان برجسته‌ای چون نُوام چامسکی، آندرناس مُورُو، رابرت پرویک، ریچارد کین و برخی دیگر در این زمینه منتشر کرده‌اند، تحقیقاتی که گاه در متن کتاب حاضر بدانها اشاره شده است. گرچه در اینجا شرح این تحقیقات از حوصله بحث ما خارج است ولی شاید بی‌فایده نباشد به این امر اشاره کنیم که محققین زبان‌شناسی امروزه نظریه ارتباطی را به کلی کنار گذاشته‌اند^۳.

زبان تکلم قبل از همه حاکی از نسبت و رابطه‌ای است که هر قوم و ملتی با عالم و آدم دارد. این نسبت چندان عمیق و ریشه‌دار است که نمی‌توان آن را به آنچه به لحاظ

۱. ن.ک.: موللی، کرامت، نُیُولُوژی تمّنا (منطق و هندسه موضعی)، کارنامه کتاب، ۱۴۰۱؛ بالاخص مبحث مربوط به منطق فرِگه.

2. Cognitive-neurosciences

3. Cf. Fitch WT. *Animal cognition and the evolution of human language: why we cannot focus solely on communication*. Philos. Trans. R. Soc. Lond. B. Biol. Sci. 2020.

عقلایی و روشنفکری جهان‌بینی خوانده می‌شود تقلیل داد. زیرا نسبت مورد نظر نسبتی است باطنی و قلبی که انسان را ذاتاً فراروی مسئله وجود قرار می‌دهد. این نیست مگر بدان جهت که انسان تنها موجود زنده‌ای است که وجود خود را بر روی کره ارض بر اساس و پایه مرگ درمی‌یابد. بدین معنی که تمام شئون و اطوار زندگی او در پرتو وجود محدود و متناهی او درک و فهم می‌شوند. این مرگ آگاهی بدین معنی است که تنها انسان اهل زبان بوده در کلام توطّن دارد. چنانکه روانکاوی به ما آموخته زبان خانه و موطن تمنای ماست. به طوری که حافظ آن را به درستی حدیث آرزومندی می‌خواند.

بهترین راه برای درک و فهم یک قوم پاسخ به این پرسش است که چه نسبت و رابطه‌ای با زبان خود دارد. زبان موجودی است زنده که دارای ساحتی است زمانی چون انسان یعنی واجد گذشته، حال و آینده‌ای خاصّ خود می‌باشد. ناگفته پیداست که این سه بُعد زمانی غیرقابل انفکاک از یکدیگرند. عزل نظر از گذشته تحریف و تقلیل فرد آدمی به موجودی است بی‌جان. زیرا فرد انسانی همواره برخلاف اشیاء و برخلاف آنچه در عالم وحش می‌یابیم موجودی است به مراتب بیش از آنکه در زمان حال از خود نمایان می‌سازد. به عبارت دیگر آدمی موجودی است فاقد هویتی که یکبار برای همیشه معین و مشخص شده باشد. چراکه آینده‌اش همان قدر در تعیین هویتش دخیل است که گذشته او. اعراض از گذشته به همان اندازه مهمّل و بی‌ربط است که «حذف» ساحتی از او که به آینده نظر دارد. نزاعی که اذدیرباز در کشور ما میان سنت و تجدّد وجود دارد حاکی از امری است بی‌حاصل. چراکه ما را دارای سنت ولی فاقد گذشته کرده است. سنت به معنای این نیست که در گذشته‌ای بی‌روح و بی‌جان توقّف کنیم. و تجدّد نیز بدین معنی نیست که در مقابل غرب خود را بیازیم و هرآنچه را که خود داریم به دست فراموشی بسپاریم. در این صورت جامعه جان و روح پویای خود را از دست می‌دهد و زبانش در حالتی از احتضار باقی می‌ماند. به همین ترتیب چنانکه بعداً خواهیم دید تغییر خطّ فارسی که گهگاه یکی از مباحث روز را تشکیل می‌دهد کاری خالی از خطر نخواهد بود. چراکه چنین تغییری جوانان و نسل‌های آتی را از گذشته خود بریده بدانها وجودی ناموثّق می‌بخشد. همچنین است اصرار در انتخاب معادلات «فارسی» به جای کلماتی که به زعم عده‌ای به زبان ما تعلق ندارند. این امر نه تنها موجب تضعیف زبان و تسطیح

تفاوت‌های ظریفی می‌گردد که در میان کلمات به ظاهر مترادف^۱ وجود دارد بلکه دیر یا زود جوانان را نیز از امکان دسترسی به متون گذشته محروم می‌سازد^۲. همین مسائل بارها در مورد زبان انگلیسی مطرح شده، خواه به لحاظ ساده کردن خط و خواه در مورد کلماتی که از زبان لاتین و فرانسوی گرفته شده‌اند. مع الوصف علی‌رغم نظر طرفداران این اصلاحات زبان انگلیسی به راحتی توانست در عرض چند دهه جای خود را به عنوان زبانی بین‌المللی در اقصاء نقاط کره ارض باز کند.

۱. در اینجا به ذکر چند مثال اکتفاء می‌کنم. برای نمونه سال‌هاست که کلمه «ویژه» را در مقابل «خاص» گذاشته‌اند. زیرا به نظرشان رسیده که این دو لفظ کاملاً مترادف یکدیگرند. حال آنکه در واقع باعث تسطیح آنها شده تفاوت ظریفی را که میان آنها وجود دارد به باد فراموشی سپرده‌اند. «ویژه» از فعل ویجین (ویژین) کردن بوده بیشتر مقرون به کلمه انگلیسی choice می‌باشد. در حالی که «خاص» مترادف لفظ فرنگی special است. یا همچون کودکان «زیاد» را به جای «بسیار» به کار می‌برند. در صورتی که «زیاد» (too یا too many) (much) در واقع به معنای «بیش از حد و اندازه» است و با «بسیار» تفاوت دارد. همچنین است کلمه «انباشت» که اصولاً به معنای «روی هم ریختن بی‌رویه و نامنظم اشیاء» می‌باشد. حال آنکه آن را در معانی مختلفی به کار می‌برند که برعکس متناظر بر «گرد هم آوردن و ادغام و ترکیب به روشی اصولی و منظم» هستند. لذا آن را معادلی از برای الفاظ و عباراتی چون «تجمع، تراکم، فراهم آوردن و مدوّن کردن» می‌دانند. یا بدون توجه به موارد و زمینه‌های مختلف در کاربرد کلمه انگلیسی skill همواره و به طور سیستماتیک لفظ «مهارت» را در مقابل آن به کار می‌برند. در حالی که این کلمه در زبان اصلی بنا بر مقتضیات متفاوت به معنای «صلاحیت، فوت و فن، چم و خم کار، قلیق و به اصطلاح لیم کار و حسن استعداد در انجام کار و عملی خاص» به کار می‌رود. همچنین است «کنش گر» به جای «فعل»، «هدف» (target, cible) «به جای purpos (منظور)، aim (قصد، غایت) و objective (غرض، مقصود). کلمه من در آوردی «سازه» مثالی دیگر است که امروزه چپ و راست و بدون هیچ فکر و رویه‌ای به جای ده‌ها لفظ دیگر (ساختن و ساختمان، عنصر تشکیل دهنده، عامل، چهارچوب، فرآورده، ساخت، شکل و هیئت، مؤلفه ...) به کار می‌رود. همچنین صدها و صدها کلمه دیگر که همگی در خدمت تسطیح و تضعیف زبان فارسی درآمده‌اند.

۲. به طور مثال انتخاب «گونه» به جای «نوع» و یا «چرخه» به جای «دور»، «سده» به جای «قرن»، «دگردوستی» به جای «هموع دوستی» و امثال آنها. چنانکه در مثال اخیر ملاحظه می‌شود غفلت و یا بی‌سوادی به حدی است که کلمات را بدون رعایت دستور زبان فارسی باهم ترکیب می‌کنند. برای نمونه در این کلمه ترکیبی (دیگردوستی) صفت اسمی «دیگر» را به جای صفت نسبی «دیگری» به کار برده‌اند. این است که می‌توان گفت ایرانی دیگر قادر به شنیدن واقعی زبان خود نیست. دیگردوستی همچون «دگردیسی» و یا «دگرگونی» مفید بدین معنا خواهد بود که تغییری در ماهیت «دوستی» صورت گرفته و به نحوی متفاوت از آنچه معمولاً از آن مراد می‌کنیم دلالت پیدا کرده‌است. حال آنکه منظور جاعلان آن «دیگری دوستی» بوده‌است. و یا کاربرد «شنود» و «شنوداری» به ترتیب به جای «استراق سمع» و «سمعی». با این توضیح که دو کلمه اخیر مفید به امری ارادی (گوش کردن) هستند و نه به امری انفعالی چون «شنیدن».

بی‌اعتنایی به گذشته و ردّ و ابطال آن پشت کردن به میراث خود و اخذ نسبت و رابطه‌ای است کاذب با زبان مادری. بی‌اعتبار انگاشتن گذشته اسانّه ادب به فرهنگ و زبان ملی است. هربار که واژه جدید و خودساخته‌ای را جانشین لفظی موجود در زبان می‌کنیم درواقع آن را از خانواده‌ای که بدان تعلّق دارد جدا کرده موجب گسستن زنجیره الفاظ زبان می‌شویم. در این گسستگی گویی غربت‌زدگی خود را فریاد زده‌ایم.

گاه نیز وضع متفاوت است بدین معنی که معادلات ابداعی به جای اعراض از زبان و فرهنگ بومی برعکس حاکی از بازگشت عناصری هستند که گرچه به لحاظ قومی به ضمیر ناآگاه رانده شده‌اند ولی هم‌اکنون خود را ملبّس به لباسی اندک متفاوت آشکار می‌نمایند. از این نوع است اصطلاح من‌درآوردی «همذات‌پنداری» که بازگشتی است از اعتقاد به همزاد یعنی به جنّ و پری که صورتی تحریف‌شده به خود گرفته‌است. شگفت‌تر آنکه این امر توسط روشنفکرانی صورت پذیرفته که سال‌هاست از این اعتقادات خرافی فاصله گرفته‌اند! در هر حال خوانندگان به محض یافتن آن در شبکه‌های اجتماعی به سرعت مبداء جادویش را برملا کرده آن را «همزادپنداری» خواندند.

جالب اینکه این اصطلاح ابداعی اصلاً ربطی به مفهومی که در روانکاوی از آن مراد می‌شود ندارد بلکه در جهتی کاملاً مخالف با معنای اصلی آن است. زیرا در اصل منظور فرایندی است که فرد به مناسبت آن رفتار خود را خیالاً با وجهی از وجوه شخص محبوب یا منفور خویش منطبق می‌کند و نه برعکس. به عبارتی دیگر حرکتی است خیالی از جانب فرد که متوجه اخذ یکی از خصوصیات شخص مورد نظر می‌باشد.^۱ حال آنکه «همذات‌پنداری» او را محبوس در نفس خویش کرده حاکی از آن است که شخص محبوب (یا منفور) را همچون خود می‌پندارد. به علاوه تعبیر من‌درآوردی مورد نظر نه تنها به لحاظ لغوی حاکی از درکی صحیح از اصطلاح اصلی یعنی Identification نیست بلکه به سادگی از طیف کلامی آن که بلافاصله به لحاظ الفاظی از همان خانواده (Identical, Identity, Identify) در ذهن متداعی می‌شود غافل می‌ماند. بحث را در مورد این اصطلاح در همین جا خاتمه داده خواننده را به مدخل مربوطه در کتاب حاضر ارجاع می‌دهیم.^۲

1. Freud, S., GW, XIII, p. 71-161; *Group psychology and the analysis of the ego*. SE, 18: 65-143.

۲. فرصت را غنیمت شمرده در اینجا به ذکر مطالبی در مورد اصطلاح «هویت» که امروزه این چنین رواج

زبان در دوران عُسرت

چه بخوایم و چه نخواهیم زبان فارسی به فرهنگی تعلق دارد که واجد سه رکن اساسی است، ارکانی که تنها در رابطه ذاتی با یکدیگر معنی پیدا می‌کنند. این مثلث عبارت است از رابطه تنگاتنگی که قرن‌هاست میان شعر، موسیقی و عرفان ما وجود دارد. روح زبان ما با این سه عنصر عجین شده است. اگر حواله تاریخی ما چنان باشد که بخوایم از آنها گذشت پیدا کنیم در آن صورت باید دانست که ره صدساله را نمی‌توان یک‌شبه طی کرد، مگر به قیمت تحریف و تخریب زبان و فرهنگ فارسی. البته این گذشت را نمی‌توان با انفعال در مقابل فرهنگی دیگر و تقلید کورکورانه از آن به‌انجام رساند. ضرورت ایجاب می‌کند که با زبان خود کنار آمده از خشونت نسبت بدان و تصرف در آن پرهیزیم. به‌قول فروید کلام همیشه مسبوق است بر حوادثی وخیم‌تر. خشونت به زبان نیز همواره پیش‌درآمدی تواند بود از شرارت‌هایی که در بطن جامعه در حال کُمون هستند. ممکن است حتی عده‌ای به مصداق «آب رفته به جوی باز نمی‌گردد» تصور کنند که چنین وقایعی ازهم‌اکنون در شُرُف وقوع بوده ما همچنان در خواب غفلت باقی مانده‌ایم.

یکی از مشخصات دوران عُسرت و درماندگی تغییر معیارهای زیبایی و استحسان در جامعه می‌باشد. در چنین مرحله‌ای از بحران زشتی و کراهت جای جمال و زیبایی را می‌گیرد. زیرا چنانکه خواهیم دید در حال حاضر اینگونه دگرگونی‌ها در ارزش‌های جامعه

یافته است می‌پردازیم. این لفظ از عبارت «هوهوئه» گرفته شده و به اصلی فلسفی بازمی‌گردد به همین نام. اصل هویت (ماهوهوئه) یعنی پرسش از این امر که چگونه شیء هست آنچه که هست. محمدعلی فروغی (۱۳۲۰-۱۲۵۶) در سیر حکمت در اروپا آن را به «اصل اینهمانی» برگردانده بود. ولی به‌تازگی عده‌ای به‌جهت فقر فرهنگی خود آن را به‌جای Identification (انطباق هویت) آورده با لفظ اخیر خلط و اشتباه کرده‌اند.

قابل‌یادآوری است که از اوایل قرن بیستم بحث پیرامون هویت تحت عنوان Identity and Difference به‌صورت یکی از اهم مسائل فلسفی درآمد، ابتداء در فلسفه‌های تقرّر ظهوری (اگزیستانس) و سپس در دیگر حوزه‌های فکری. این مبحث در غرب نوعی جدید از پرسشی است که در پی ارسطو طی نزدیک به چهارده قرن در فلسفه اسلامی تحت مقوله «وحدت و کثرت» مورد مذاقه قرار گرفته است. لذا ترجمه آن به «هویت و تفاوت» در واقع إعراض از گذشته‌ای این چنین غنی و طولانی است. البته مسئله عبارت از این نیست که یک بار دیگر سخنان بی‌ربط و نامعقول خود را تکرار کرده بر آن شویم که همین مسائل بعینه توسط متفکرین و فلاسفه ما عنوان شده و آنچه در غرب در این باره گفته می‌شود امری چندان تازه و بدیع نیست. بلکه نکته این است که با آگاهی به گذشته و خزان فرهنگی خود بر آن شویم نسبت خاص فلاسفه غرب را نیز در رابطه با همین پرسش مورد تأمل قرار دهیم.

جهتی جز آنچه در روانکاوی خودشیفتگی خوانده می‌شود ندارد. به علاوه خودشیفتگی و درماندگی لازم و ملزوم یکدیگرند. البته با این توضیح که خودشیفتگی را می‌توان به دو نوع متفاوت تقسیم کرد.

نخست به لحاظ بالینی یعنی نوع اصلی و اولی خودشیفتگی که موجب انسجام و دوام جسمانی و باطنی فرد آدمی در طول حیات شده او را از گزند روزگار در امان نگه می‌دارد. به همین جهت است که آن را قبلاً غریزه حیات می‌خواندند. فرد احساس استمرار و تمامیت خود را مدیون این نوع خودشیفتگی است. گرچه خودشیفتگی وجهی بارز از ساحت خیالی^۱ انسان بوده حاصل تصویر و خودفریبی اوست مع الوصف قوام و استحکام آن را می‌بایستی در آنچه نام پدر خوانده می‌شود جستجو کرد. اینکه کودک با تشخیص تصویر خود در آینه بر آن می‌شود که وجود خود را مورد ستایش قرار داده بدان فخر بفروشد فی نفسه حاصلی جز از عشق مادر نیست. ولی باید به یاد داشت که عشق مادر به فرزند، خود حاصلی است از نسبت شخصی او با نام پدر. خودشیفتگی حاصل از نام پدر همچون ستون فقراتی برای فرد عمل کرده حافظ و حائل او در طول حیات است. اختلال در کارکرد آن عامل اساسی انواع افسردگی است. چراکه هر دم ممکن است به صیانت فرد آدمی خدشه وارد کرده موجب ضایعاتی اجتناب‌ناپذیر در روند زندگی و منزلت اجتماعی او گردد. لذا طفل در واقع به موجب آرزومندی مادر است که خود را مجاز به دوست داشتن کالبد خویش می‌یابد. نام پدر کودک را از دو مؤلفه خودشیفتگی یعنی خودشهوی^۲ و خصومت محفوظ نگه می‌دارد. شاید عدم توجه به این امر است که گاه روانکاوان را بر آن داشته تا خودشیفتگی را با فرایند خودشهوی خلط و اشتباه کنند. زیرا اصل لذت شاخص اصلی خودشیفتگی در دوران هم‌آمیختگی مادر و نوزاد یعنی تا حدود سنین شش تا هشت ماهگی است. در این زمان نوزاد دستخوش احساسات مهرآکین مادر بوده درگیر تمایلاتی مبهم یعنی آمیزه‌ای از جذب و طرد از جانب اوست. طی این دوره کودک هنوز تشخصی برای خود پیدا نکرده همه چیزی را از طریق مادر و بنا بر واکنش‌های مبهم و دوپهلوی مندرج در آرزومندی او درمی‌یابد.

سپس در مرحله آینه دو مؤلفه فوق (خودشهووی و پرخاشگری) به تصویر شخص کودک به عنوان اولین مخاطب او منتقل شده و از آنجا به دیگر افراد تعمیم پیدا می کنند. از این پس طفل خودشهووی و خصومت را به صورت امری خارج از خود در نظر گرفته در قبال کالبد خویش و اطرافیان احساس لذت جسمانی و یا خصومت، پرخاشگری و به خصوص هم چشمی و رقابت می نماید.

ولی آنچه در مطالب مورد بحث در اینجا مدّ نظر ماست نوعی دیگر از خودشیفتگی است که به لحاظ واکنش فرد به وقایعی آسیبی حاصل می آید. یعنی در پی ضرباتی روحی که صیانت او را مورد تهدید و تزلزل قرار داده اند. احساس حقارت یکی از انواع اینگونه آسیب هاست. امروزه می توان به لحاظ تجارب بالینی حاصل از روانکاوی نتایج چنین ضایعاتی را در جامعه ایران دید، ضایعاتی که از آسیبی دهشتناک حکایت دارند که قرن ها پیش حادث شده ولی تبعات آن همچنان قابل مشاهده می باشند.

جامعه ایرانی واجد شباهت های چشمگیری است با ممالکی که دارای روحیه و منشی به اصطلاح جزیره ای هستند، روحیه ای که غالباً از آن اقوامی است که از نظر جغرافیایی و به واسطه محاط بودن در آبهای اقیانوس از کشورهای مجاور جدا بوده فاقد مرزی زمینی با آنها می باشند. یکی از خصوصیات این اقوام نسبت و رابطه آنها با اتباع خارجی است. بدین معنی که پذیرش تام و تمام آنها برایشان خالی از دشواری نیست. به همین ترتیب جذب شدن شخص آنها نیز در محیط فرهنگی خارج امری پیچیده است. زیرا حتی علی رغم اقتباس ارزش های بیگانگان همواره خود را تافته ای جدا بافته از آنها تصوّر می کنند. بدین معنی که دیگر ملت ها را مستمراً همچون اجنبی و بالقوه خطرناک به حساب می آورند. این دو خصوصیت یعنی سوءظنّ به غیر و احساس برتری بر دیگران از لوازم ذات پدیدار خودشیفتگی است.

ولی نسبت ما با بیگانگان انعکاسی بیش از مناسباتی نیست که خود به لحاظ اجتماعی با یکدیگر داریم. یکی از موانع مهمّ به خصوص در آغاز روانکاوی مقوله ای است که مقاومت باطنی^۱ خوانده می شود. تجارب بالینی حاکی از آنند که این نوع

مقاومت غالباً نزد ایرانیان دارای شدت و حدّت خاصی است. چنانکه می‌دانیم شرط ادامه روانکاوی غلبه بر مکانیسم‌های دفاعی و اطوار و شئون صادر از منِ نفسانی^۱ است، ساحتی که قدما آن را نفس مطمئنه می‌خواندند که البته چیزی جز غفلت و فریب نیست. یکی از خصوصیات بارز منِ نفسانی در میان ما ایرانیان نوعی رفتار اجتماعی است که توقّعات نام دارد. به نظر می‌رسد که مناسبات اجتماعی ما اساساً مشوب به چنین طرز رفتاری باشد. بی‌جهت نیست که غالباً از انجام کار گروهی عاجز بوده و برنامه‌های جمعی دیر یا زود با شکست روبرو می‌شوند. جالب اینکه این توقّعات همواره دوجانبه هستند و در نهایت سکوت میان افراد ذیربط «ردّوبدل» می‌شوند. تا اینکه این وضع و این خاموشی به‌طور ناگهانی حالتی انفجاری به خود بگیرد و باعث اختلاف و گاه قطع کامل رابطه گردد. زیرا در اینگونه روابط مکانیسمی نفسانی حاکم است که آن را انطباق هویت به‌لحاظ قیاس به‌نفس^۲ می‌خوانند. این نوع انطباق عبارت است از نسبت دادن ضمنی و ناآگاه مقاصد و نیّتات شخصی خود به دیگران و پیشداوری درمورد گفتار و عکس‌العمل‌های آنها بر اساس قیاس به‌نفس. در چنین مواردی است که فرد پیوسته در مناسبات اجتماعی خود در حال محاسبه و ارزیابی اعمال و رفتار دیگران بوده سعی بر آن دارد تا کردار و گفتار خود را بر اساس پیش‌بینی واکنش آنها به رفتار خود مطابقت دهد. انطباق بر اساس قیاس به‌نفس بیشتر در جوامعی رایج است که نه تنها به‌لحاظ اجتماعی و سیاسی جوامعی بسته هستند بلکه طیّ دورانی طولانی در حالتی از انزوای فرهنگی به‌سر برده یا تحت استبداد سیاسی بوده‌اند. ناگفته پیداست که در چنین جوامعی مناسبات اجتماعی به‌شدّت حالتی مخدوش و کاذب به خود گرفته و فساد و سودجویی از دیگران یعنی آنچه در تداول عامّه «زرنگی» خوانده می‌شود مبنای اصلی رابطه میان افراد واقع می‌گردد.

چنانکه ملاحظه می‌شود سوءظنّ به بیگانه و آنچه در فوق درباب توقّعات در مناسبات اجتماعی آمد دارای ریشه‌هایی مشترک هستند. محتمل است که این وضع به‌لحاظ تاریخی حاصلی باشد از شکست‌ها و وقایع اسفبار دورانی نه‌چندان دور یعنی

زمانی که عملاً نیمی از مملکت توسط روس‌ها و نیمی دیگر توسط انگلیسی‌ها اداره می‌شد. به‌نحوی که غالباً پادشاه بازیچه‌ای بیش در دست بیگانگان نبود. ولی این وقایع ناگوار خود تبعاتی بیش از ضربه روحی عظیمی نبود که پس از حمله مغول متحمل شدیم. پرسش این است که آیا نمی‌توان فی‌المثل شخصیتی چون نادرشاه و خونخواری و وحشتی را که در پی خود به‌بار آورد مظهری از کینه‌توزی دیوانه‌وار در رابطه با این آسیب تاریخی دانست؟ گویی سرنوشت او را در این برهه خاص از تاریخ مأموریت داده بود تا همچون تیمور با انطباق هویت^۱ با متخاصمی دهشتناک چون چنگیز بیانگر خشم ملتی باشد علیه خود آن ملت. درست همچون دیوانه‌ای که فرامین خود را از غیر دریافت می‌کند. این است قساوت مکنون در خودشیفتگی ملّی. بی‌جهت نیست که فروید ذات جنون را در خودشیفتگی می‌داند. شگفتا که در تاریخ این مملکت همواره پادشاهان خونخوار را به صفات بزرگ و کبیر و امثال آن متصف کرده‌اند. خودشیفتگی و استبداد پیوندی ناگسستنی با هم داشته لازم و ملزوم یکدیگرند. این نیست مگر بدین سبب که تمکین و اطاعت مطلق از سرور سرچشمه تمتعی است عظیم نزد خیل مردم. تمتع در اطاعت اساس جوامع فنودال را تشکیل می‌دهد.

می‌توان تصوّر کرد که همین حقارت تاریخی است که با روی کار آمدن رضا شاه موجبات واکنشی را چون خودشیفتگی ملّی برای ما فراهم آورد و توهم بازگشت به «شکوه و عظمت» دوران باستان را در دل دولتمندان و روشنفکران پروراند. چنانکه مملکت به‌صورت سرزمین «آریایی‌ها» درآمد و پادشاهی زرق‌وبرقی «باستانی» به خود گرفت.^۲

1. Identification

۲. گرچه رضا خان سواد و فرهنگی وسیع نداشت مع‌الوصف به‌لحاظ زیرکی فوق‌العاده خود پس از فتح تهران (۱۲۹۹ش) گروهی از نخبگان و مردان متفکر را به گرد خود جمع آورد تا با فراست و درایت آنها حدّاکثر امکانات را در این دوران پراشوب از آن خود سازد. این گروه متشکل بود از مشیرالدوله، مستوفی، مصدق، تقی‌زاده، دولت‌آبادی، علاء، مخبرالدوله و فروغی. (Cf. Ghani, C, *Iran and the West*, Mage Publishers, 2006) تحقیق و تعمق در این باب را به مورّخین واگذار کنیم که شاید روزی بتوانند سهم این گروه را در اخذ تصمیمات تاریخی سردار سپه مشخص نمایند. نظری اجمالی به سوابق و گرایش‌های فکری آنها مؤید این امر تواند بود که مسئولیت تحمیل مجدّد نظام پادشاهی به ملت بیشتر متوجه آنان است تا به شخص سردار سپه. شواهد حاکی از آنند که سفارتخانه انگلیس نیز مایل به برقراری جمهوریت بود و علی‌رغم بی‌طرفی ظاهری خود سردار سپه را در این جهت تشویق و ترغیب می‌کرد. به‌علاوه جدا از مخالفت سرسخت

رهبران مذهبی به نظر می‌رسد که اکثریت مردم و روشنفکران نیز مشتاق پایان بخشیدن به نظام سلطنتی بودند. وفاداری به نظام سلطنتی در ایران «گناه کبیره» متفکران پیشرو نهضت مشروطه بود، «ستنی» که از قائم مقام فراهانی آغاز شد و تا موضع‌گیری دکتر مصدق در بحبوحه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت. جالب آنکه گرچه در نهضت مشروطه عرف بر شرع غلبه یافت اما بالاخره برقراری جمهوریت در ایران بر اساس تقوُّق شرع بر عرف صورت گرفت. در اینجا لازم است تا اندکی به خصوصیات افراد گروهی که سردار سپه به گرد خود جمع آورده بود بپردازیم. خانواده اکثر این دولتمندان که سهمی قابل توجه در نهضت مشروطه به خود اختصاص دادند از دیرباز در خدمت دربار شاهنشاهی بود. جالب خواهد بود که نسبت آنها را به لحاظ نژاد و نژادشناسی در رابطه با منزلت شخص پادشاه در نظر آوریم. اگر این امر را بپذیریم که جامعه ایرانی باطناً همچنان جامعه‌ای فئودال باقی مانده مبتنی بر اخلاق ارباب و رعیت است در آن صورت به نوعی خاص از تمتع نژادشناسی (ژوئیسانس) می‌رسیم که زیربنای جامعه را تشکیل می‌دهد. به موجب این تمتع ناآگاه که همچون سری شویدا در باطن فرد عمل می‌کند اطاعت و خدمت به «پدر» یکی از قاطع‌ترین انواع ژوئیسانس می‌باشد. با توجه به احساس حقارت تاریخی ایرانیان در مقابل زورمندان خارجی می‌توان گفت که حس اطاعت به مراتب اهمیت بیشتری داشته دولتمندان را به تقویت هرچه بیشتر نظام سلطنتی ترغیب می‌کرده‌است، نظامی که در رأس آن پادشاه به عنوان «پدر» و قادری مطلق از اطاعت بی‌چون و چرای اتباع برخوردار بوده‌است. در مقابل قدرت مطلقه ارباب و خدایگان همواره با ژوئیسانسی بازمعظمت‌تر مواجه هستیم که از آن بنده و رعایاست. به عبارت دیگر اطاعت بیش از آنکه موجب طغیان و عصیان شود عاملی اصلی در تمتع فرمانبران می‌باشد. به لحاظ آنچه به اجمال آمد می‌توان گفت که ضعف سلسله قاجار به خصوص قبل از انقراض آن امری غیرقابل تحمل برای دولتمندان بوده احساسی عمیق از حقارت به دنبال داشته‌است. فی‌المثل برای دولتمندی چون محمدعلی فروغی انقراض پادشاهی و به اصطلاح به سوگ نشستن و از کف دادن آن امری غیرقابل تصور بوده‌است. لذا پیوسته بر آن بود که تنها دو نوع دولت وجود دارد، استبدادی یا مشروطه (ن. ک.؛ کتاب حقوق اساسی که در اولین سال انقلاب مشروطه با چاپ سنگی منتشر شد). یکی از آخرین موارد این احساس حقارت عزیمت گروهی از جانب احمدشاه به کنفرانس صلح پاریس در ۱۹۱۹ میلادی بود که به مناسبت پایان جنگ جهانی اول برقرار شد. گروه اعزامی که تحت ریاست فروغی به این کشور فرستاده شده بود با مخالفت سرسخت و قاطع بریتانیا مواجه گردید به طوری که دست خالی و بدون کسب اجازه به شرکت در کنفرانس به ایران بازگشت. برای روشنفکرانی چون فروغی تنها راه چاره در مقابل عدم صلاحیت شاه جوان و ضعف مطلق سلسله قاجار گرد آمدن به حول شخصیت قدرتمندی چون سردار سپه بود که تصور می‌رفت بتواند «شکوه ایران باستان» را به مملکت بازگرداند به حسرت روشنفکران به بازگشت به دوران پر عظمت کشور پایان بخشد. از دیرباز دو امر اساسی در تشکیل نظام سلطنتی ایران دخیل بوده‌اند: قبض قدرت به ضرب شمشیر و برقراری اصل وراثت برای بقاء سلسله پادشاهی. امر نخست در فتوحات سردار سپه به تحقق پیوسته بود به طوری که تنها مورد دَوم باقی می‌ماند که فروغی در دو موقعیت خاص بدان پرداخت: نشان دادن سردار سپه بر تخت سلطنت (۱۳۰۴) و تقویض آن به فرزندش پس از برکناری از تاج و تخت (۱۳۲۰).

لذا محتمل است که بتوان یکی از دلایل قاطع اتخاذ نام پهلوی و ابداع افسانه ایران باستان را به نام «قوم برتر آریایی» به گروه مشاوران سردار سپه که در فوق آمد منتسب دانست. در این زمان بود که روشنفکران ایرانی به تدریج با تحقیقات باستان‌شناسان اروپایی در ایران آشنایی یافته بودند، مطالعاتی که به کشف خط میخی انجامیده بود و برای نخستین بار تاریخ ایران باستان را که قبلاً تنها جنبه‌ای ناشناخته و اسطوره‌ای برای ما داشت به صورت تاریخی مکتوب و واقعی درآوردند. لاقلاً دو تن از افراد این گروه (مشیرالدوله حسن پیرنیا ←

ولی چنانکه گفتیم این دوره حقارت و واکنش بدان از طریق خودشیفتگی ملّی به ضربه روحی عظیمی بازمی گشت که از حمله مغول به این طرف متحمل شده بودیم. نکته پرسش انگیز این است که این ضربه روحی را از مغول ها بازپس گرفته به اعراب نسبت داده ایم. و این پدیداری است که به کرات در روانکاوای مشاهده می شود. بدین معنی که بین دو واقعه ناگوار در گذشته دردناک ترین موضع را از واقعه راستین گرفته به آن دیگری که واجد درد و رنجی به مراتب کمتر است منتسب می کنیم. در هر حال این خودشیفتگی آسیبی با آنچه خودشیفتگی مرضی^۱ می توان خواند متفاوت است. در خودشیفتگی اخیر فرد فاقد ساختمان منسجمی به لحاظ روحی است و همچون نمای خارجی عمارتی است پر شکوه که در پس آن با فقدان از هرگونه تجهیزات مواجهیم. به عبارت دیگر کل ساختمان به نمای خارجی آن خلاصه می شود. چنین سستی و ضعف غیر قابل توصیفی است که موجب شکنندگی و آسیب پذیری دائمی فرد شده هر دم او را به سقوط در ورطه پرخطر افسردگی تهدید می کند. ناگفته پیداست که در اینجا مراد از خودشیفتگی ملّی همواره نوع نخستین آن است که آن را به صفت آسیبی متصف کردیم. ضربه و آسیبی از این نوع موجب سوءظن فرد نسبت به بیگانه شده او را به این باور دلخوش می کند که

و محمدعلی فروغی) جزء نخستین متفکرانی بودند که به تقریراتی مهم در باب تاریخ قبل از اسلام همت گماشته بودند به طوری که حتی یکی از مؤلفات پیرنیا در ۱۳۰۷ به صورت کتاب درسی درآمد.

بدین ترتیب با روی کار آمدن رضا شاه گشتی عظیم به لحاظ فرهنگی در ایران به وقوع پیوست. به موجب این تغییر بی سابقه عرق و حمیت میهن دستانه نهضت مشروطه جای خود را به افسانه ای توهم آمیز از میهن پرستی و تعصب به «عظمت» ایران باستان و برتری «قوم آریایی» داد. جنبش های فاشیستی نیز که در آلمان در حال تضحی گرفتن بودند به این خودشیفتگی ملّی دامن زدند. روشنفکران اعم از مخالف و موافق دولت هریک سهمی برای خود در روند تصرف در زبان فارسی اختصاص داده به فرهنگستانی که به همین منظور ایجاد شده بود پیوستند. ولی چنانکه قبلاً گفتیم این خودشیفتگی واکنشی بود در مقابل شکست ها و تحقیراتی که کشور ما به خصوص از زمان حمله مغول به این طرف متحمل شده بود. این فرایند عملاً با بستن مرزها تشدید یافت. زیرا ایران از زمان صفویه به بعد اساساً موضعی دفاعی نسبت به امپراطوری عثمانی از غرب، نفوذ انگلیسی ها از شرق و دعاوی همسایگان از جانب شمال به خود گرفت و شرایط لازم را برای انزوای کشور که یکی از عوامل قاطع جهت ورود به فرایند خودشیفتگی است پدید آورد. سرانجام برقراری سلسله پهلوی و ابداع افسانه ایران «کهن» فرصت لازم را برای ایجاد نوعی خودشیفتگی ملّی که بر اصل موهوم برتری قومی استوار بود آماده کرد.

۱. عوارض موسوم به مرزی (Border-line) که به لحاظ مرض شناسی ((Pathology (nosography)) نه به نوزوز تعلّق دارند و نه به پسیگوز.

تافته‌ای است جدابافته. بی‌جهت نیست که به محض اینکه یکی از اهالی فرنگ دهان گشوده به فارسی سخن می‌گوید همگی ذوق‌زده شده چنان اظهار شگفتی می‌کنیم که گویی معجزه‌ای روی داده‌است. به همین ترتیب هرگونه ارتقاء هنری، علمی و یا حرفه‌ای به لحاظ بین‌المللی از سوی هموطنانمان موجب به راه افتادن کوس و دُهل می‌گردد. این طرز تلقی چنان ما را باطناً به انزوا و دوری از دیگران کشانده که آنها را در مقام اجنبی می‌نگریم. ناگفته پیداست که واکنش‌هایی از این دست نه تنها با سرسپردگی و تمجید افراطی از بیگانگان در تناقض نیست بلکه تنها روی دیگری از همان سکه بوده ناشی از انزواطلبی دفاعی ماست. گویی بدانها اجازه نمی‌دهیم که پا را از آستانه کانونمان فراتر بگذارند. به موجب چنین انزوایی است که آدمیان به تدریج حصارِ گرد خود می‌سازند که پیوسته بر احساس آنها از اینکه تافته‌ای جدابافته هستند افزوده سوءظنشان را به دیگران دوجندان می‌کند. بعید نیست که یک چنین حصارِ است که رفته‌رفته به گرد ایران کشیده شده‌است. چه از یکسو در غرب با امپراطوری عثمانی مواجه بوده‌است، از جانب شرق با قدرتی استعمارگر و از شمال با مملکتی بازهم بیگانه‌تر، هم به لحاظ مذهبی و هم به لحاظ سازمان تاریخی و اجتماعی. البته این حصار نیازی به برج و بارو نداشت. زیرا به خوبی در ذهن یکایک افراد مملکت جا گرفت. تنها رویداد تاریخی که موقتاً موجب برداشتن این حصار شد واقعه‌ای است درخشان و استثنایی در حیات سیاسی و اجتماعی ایران که مشروطه نام گرفت. بعداً به این مهم باز خواهیم گشت.

از دیگر خصوصیات خودشیفتگی آسیبی حیث زمانی خاص آن است. بدین معنی که گویی تنها یک ساحت زمانی برای فرد خودشیفته وجود دارد و آن هم مطلقاً زمان حال است. لذا بی‌اعتنایی به گذشته و عدم مبالات به آینده از شاخص‌های عمده این نوع خودشیفتگی است که امروزه بنا بر فناوری‌های دیجیتال دوجندان شده و این توهّم را پدید آورده که گویی همه چیزی در آن واحد در امتداد انگشتانمان بر روی کیبورد کامپیوتر قابل دسترسی است. بدیهی است که این اکنون‌زدگی ماهیتی کاملاً متفاوت از دم خوش ختام دارد. چه دعوت حکیم نیشابوری به غنیمت شمردن زمان گذرا در واقع بیان حال و شکوه‌ای است تلخ از بی‌وفایی عالم و ناپایداری دنیا که فرسنگ‌ها از خودشیفتگی و تفرعن مورد بحث فاصله دارد.

«بر زمینت می زند نادان دوست»

توهم خودکفایی نیز از خصوصیات بارز این خودشیفتگی است. امروزه یک چنین توهمی است که زبان فارسی را از خود مشوب ساخته است. بر اساس چنین فکر باطلی است که تصوّر کرده اند الفبای فارسی را می توان از حروفی که به زعم آنها فارسی نیستند تهی کرد. حال آنکه بدین نحو درواقع موجبات زبانی الکن و معلول را فراهم می سازند. مثلاً چنانکه می دانیم کلمات مختوم به هاء غیرملفوظ در حالت اضافه، یائی مقصوره به آخر آنها اضافه می شود. می گوئیم «طلیعه صبح» زیرا یاء اضافه آن به تدریج بنا بر قانون ایجاز در زبان بدین صورت درآمده است. ولی درحال حاضر محتملاً آن را با همزه عربی اشتباه گرفته و به جهت خصومت با این زبان آن را مجدداً به صورت یاء غیرمقصوره (طلیعه ی صبح) می نویسند، آن هم بدون رعایت نیم فاصله با کلمه اصلی. گویی یاء به تنهایی مفید به معنایی مستقل می باشد. درحالی که هیچ زبانی نمی توان یافت که در آن حرفی از حروف الفباء را که به تنهایی فاقد معناست به صورت جداگانه بنویسند^۱.

۱. همین خطا درمورد کلمات مختوم به «ا» نیز که با «است» ترکیب می شوند وجود دارد، مثلاً به جای اینکه بنویسند «صحراست» می نویسند «صحرا ست» (با فاصله میان دو بخش عبارت). گویی «ست» کلمه ای واقعاً مستقل در زبان فارسی است.

۲. به تازگی مد شده عبارات مرکب را به صورت جدا از هم می نویسند: مثلاً گفت وگو به جای «گفتگو»، جست و جو به جای «جستجو»، کرده ام به جای «کرده ام»، داشته است به جای «داشته است» ... غافل از اینکه ذهن آدمی واجد نوع ادراکی است کلی و جمعی (Gestalt). بدین معنی که ادراک اشیاء با کنار هم گذاشتن اجزاء آنها صورت نمی گیرد. مثلاً وقتی پس از مدتی با چهره ای آشنا مواجه می شویم خصوصیات مختلف صورت او را به طور جداگانه برانداز نمی کنیم بلکه سیمای او را دفعاً و به صرافت طبع تشخیص داده بازمی شناسیم. به عبارت دیگر شناخت همواره چیزی جز بازشناخت نیست. بر همین منوال قبلاً سوادآموزی کودکان بر اساس روشی غیرترکیبی بود. ابتداء حروف الفباء را جداگانه یاد گرفته سپس در قرائت الفاظ را به حروف و هجاهای مربوطه تقطیع می کردند. مربیان و نظریه پردازان آموزشی دریافته اند که این روش با نحوه کارکرد ذهن آدمی سازگار نیست. لذا شروع به آموزش کلمات به طور کلی کرده دریافته اند که کودک هر بار زبان خود را مانند قازه ای ناشناخته انکشاف نکرده بلکه به استقبال کلمات می رود و آنها را به عنوان کلی منسجم درک و فهم می کند. به همین ترتیب نیز قرن ها در عصب شناسی بر آن بودند که مغز دارای سه ناحیه جدا و مستقل از هم می باشد که هریک کارکردی خاص خود دارند: ناحیه اعصاب حسی، ناحیه اعصاب ادراکی و ناحیه اعصاب حرکتی. تحقیقات سی سال اخیر موجب رد و ابطال این تقسیم بندی شده مؤید آنند که ادراک همیشه به صورت جمعی و کلی (گشالت) صورت می گیرد، اصلی معمول در زبان مگر آنکه به طور دلخواه و تصنعی مورد دخل و تصرف واقع شود. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به:

همچنین دیده شده که به جای عبارت «زبانِ فارسی» می‌نویسند «زبانۀ فارسی». در وهلهٔ اول تصوّر می‌شود که چنین اشتباه فاحشی تنها ناشی از جهل و بی‌سوادی مطلق است. ولی می‌توان تصوّر کرد که مسئله به لحاظ ذهن نویسندهٔ آن به کلی متفاوت از قضاوت فوق می‌باشد. محتمل است که الفباء فارسی برای این افراد دارای چنان خودکفایی است که نیاز به هیچگونه اِعرابی نمی‌تواند داشته باشد، اِعرابی که تصوّر می‌شود تنها به زبان عربی تعلّق دارد. یعنی به همان ترتیب که دیگر نشانی از تشدید، همزه و تنوین در کتابت فارسی نیست به همان نحو نیز احتیاجی به کسره و فتحه و ضمه نخواهیم داشت و به جای اِعراب می‌توان از سایر حروف الفباء فارسی استفاده کرد. بدین ترتیب است که به معجونی عجیب و غریب همچون «زبانۀ فارسی» می‌رسیم. از این سخره‌آمیز تر زمانی است که بر آن می‌شوند این خطا را تصحیح کرده «هائ» مضاف بر «زبان» را «هِکسره» بخوانند (به اصطلاح یعنی «هایی» که به جای کسره آمده است). اخیراً شاهد نمونهٔ دیگری از اکنون‌زدگیِ ناشی از خودشیفتگی بوده‌ایم. تجربه نشان می‌دهد که معضل ترک اعتیاد در بسیاری از موارد در رابطه‌ای است نزدیک با خودشیفتگی و اکنون‌زدگی حاصل از آن. شاید بتوان عدم رعایت پروتکل‌های بهداشتی را در بحران و ویروس کرونا مثالی بارز از آن دانست. چنین است که امروزه خودشیفتگی یکی از عوامل حمایت فعال یا منفعل از کاپیتالیسم می‌باشد که ذاتاً عنایتی به حفظ محیط زیست و حیات انسان‌ها بر روی کرهٔ ارض نداشته اصل را بر ترغیب افراد به تلذّذ آنی و بی‌حدّ و حصر از منابع طبیعی گذاشته است.

اوج خودشیفتگی مصادف است با بحران رانش‌ها^۱ یعنی زمانی که سوانح غریزی انسان — که البته بیش از آنکه غریزی باشند بر فرهنگ و کلام متکی هستند — هماهنگی خود را با وجه کلیّ تن و کالبد آدمی از دست داده به صورت خرده‌رانش و عناصر حیاتی پراکنده و مجزّاً از هم عمل می‌کنند. در نتیجه تمامیت تن که حاصل دسترسی آدمی به ساحتی والا چون زبان تکلم است جای خود را به انواع تلذّذ افزاری از اندام انباز جنسی

Rizzolatti, G., Luppino, Matelli, M. (1998), "The organization of the cortical motor system: new concepts", *Electroencephalography and clinical Neurophysiology*, 106, p. 283-296.

1. Drives (Ger. Trieben, Fr. pulsions)

می‌دهد. در این صورت رانش‌ها دیگر قادر نخواهند بود سهمی عمده در ارتقاء جسم و جان داشته به مقاصد والای فرهنگی تصعید یابند. از این رو زیبایی در حدّ سلاقی شخصی باقی می‌ماند و انعکاسی بیش از انانیت یعنی مَن متفاخر افراد نبوده و عشق و مودّت به حدّ تمتّع از غیر تنزّل پیدا می‌کند. لذا فرد را از دل باختن به «آن» معشوق محروم می‌سازد. چراکه در عشق و محبت واقعی آنچه در محبوب خود بدان دل می‌بندیم فیض و بهجتی است ورای شخص او. «آن» محبوب دارای چنان غنایی است که کسالت و بطالت در آن راه نمی‌یابند. زیرا که ودیعه‌ای است ورای تصاحب و تملّک فردی.

شرارت و خشونت همواره حاصلی از تضعیف ارکان ساحت رمز و اشارت^۱ (ساحت کلامی انسان) بوده مقرون به تفرعن و خودشیفتگی می‌باشد. تصنع و تکلف نیز از متعلّقات خودشیفتگی است. امروزه این دو شاخص زبان ترجمه را از خود مشوب ساخته‌اند. در خودشیفتگی پیوسته شاهد تثبیت در خرده‌رانش‌هایی هستیم که فروید آنها را رانش دهانی و مقعدی خوانده است. رابطه مخدوش با زبان مادری بدین معناست که فرد یا به لحاظ دهانی به قطعه‌قطعه کردن اجزاء آن می‌پردازد و یا به جهت رانش مقعدی به تخریب کلی آن. نتیجه البته چیزی جز ایجاد نسق و سیاقی زشت و کریه در زبان نیست. نمونه آن جدانویسی کلمات از پیشوند یا پسوند آنهاست. از این بدتر اضافه کردن عناصری است زائد بر کلمات که احتمالاً جهت تسهیل در قرائت صورت گرفته حال آنکه در واقع بر دشواریشان می‌افزاید. مثلاً مُد شده است که به جای «کتابم، کتابت، کتابش...» می‌نویسند «کتاب ام، کتاب ات...» که البته اگر حتّی آنها را با نیم‌فاصله هم بنویسند چیزی از زشتی و اشتباه بودن آنها کاسته نمی‌شود. به علاوه هرگز ندیده‌ایم که کسی «کتابم» را همچون «خانه‌ام» تلفظ کند.

همچنین است رواج کلمات زشت و بی‌قواره‌ای چون «غربالگری» یا «راستی آز مایی»، «اولی در مورد طبقه‌بندی افراد که گویی همچون توده‌ای از اشیاء مصرفی به حساب آمده‌اند تا مازاد آنها را به کمک غربال راهی زباله کنند و در مورد دُوم گویی امور و وقایع چنان به کذب و دروغ مشوب شده‌اند که حال لازم آمده حقیقت (راستی) آنها را به اصطلاح

بیازماییم. حتی زمانی که در پی جعل کلمات جدید هستند از رعایت کوچکترین قواعد زبان غافل می‌مانند و مثلاً صفت را با اسم اشتباه می‌گیرند و می‌گویند «پاکبان» که البته منظورشان از «پاک» (صفت)، «پاکی» (اسم) است یعنی کسی که مأمور پاکی و حفظ آن در معابر عمومی است. همینطور است در ترجمه اثری مهم از میشل فوکو که در عنوان آن به جای استفاده از لفظ حراست (*Surveiller*) واژه‌ای چون «مراقبت» آمده است. حال آنکه نخستین معنایی که از شنیدن این کلمه در ذهن فارسی‌زبان تداعی می‌شود «مواظبت و ملاطفت» است نه دستگیری و حبس و زندان.^۱ در نتیجه نه دیگر قادر به استماع واقعی زبان خود هستند و نه از آنچه در اطراف آنان می‌گذرد آگاه.

هیچ مترجمی نمی‌تواند کاری موثق ارائه دهد مگر آنکه با زبان مادری خود از در آشتی درآمده به راستی متعاطی^۲ آن شده باشد. این بدان معنی است که اگر مترجم رابطه و نسبتی سالم با زبان خود نداشته باشد قادر نخواهد بود زبان مبدا را نیز به خوبی درک و فهم کند. ما تنها با عطف نظر به وجود و فرهنگ خود می‌توانیم به درستی فرهنگ و زبان دیگران را دریابیم. البته فردی که به اخذ آگاهی کافی نسبت به گذشته و میراث خود همت نگماشته نمی‌تواند نسبتی موثق با زبان دیگران داشته باشد. مترجم کسی است که ادب و فرهنگ خود را به خوبی بشناسد. چه درغیر این صورت در مواجهه با زبانی دیگر خود را باخته و نخواهد توانست از ذهنیت ناقص خود فراتر رفته قلباً گشایشی نسبت به فرهنگ زبان مبدا داشته باشد. در نتیجه زبان و کلام او نیز عاری از استحسان خواهد بود. وقتی مترجمی فاقد اشراف واقعی به متن اصلی و حوزه مطالعاتی آن باشد نتیجه ترجمه‌ای خواهد بود بازاری و جهان سومی. منظور از جهان سوم اشاره به این مشکل اساسی است که کلام نویسنده اصلی متن (زبان مبدا) صورت علف خودرویی را در زبان مقصد پیدا می‌کند، علف هرزه‌ای که در برهوتی روییده و محروم از هرگونه تعلق و تاریخ و گذشته‌ای است. این نیست مگر بدین جهت که جهل بسیط یعنی اذعان به ندانستن که محرک عمده هر تفکر و اندیشه‌ای است در خودشیفتگی محلی از اعراب

1. Foucault, M., *Surveiller et punir: Naissance de la prison*, Gallimard, 1993.

۲. صفت فاعلی مشتق از مصدر تعاطی (باب تفاعل) به معنای خوض، تعمق و استغراق است در کنه و زوایای مختلف امر یا موضوعی خاص.

نداشته به کلی از جامعه رخت برمی بندد. فقدان جهل بسیط بدین معنی است که هرکس خود را صاحب دانش و معرفتی از هر نوع خواهد دانست، معرفتی که هیچگاه زحمت کسب آن را به خود نداده او را به ظلمت جهل مرگب کشانده است، جایی که به لحاظ توهم خودشیفته خویش آن را به صورت روشنایی و نوری مطلق می بیند. در اینجا فقط به ذکر یک نمونه گویا اکتفاء می کنیم.

در زبان فلسفی اروپا اصطلاحی معضل و پیچیده وجود دارد که مترجم ایرانی در کمال غفلت آن را به کلمه بی پدر و مادری چون «تاریخ بودگی»^۱ برگردانده است. لفظی که در یک نظر اجمالی برای خواننده غربی متناظر بر قرن ها تحوّل و تطوّر فکری است. حال آنکه برای خواننده فارسی به هیچ جا راه نبرده فاقد هرگونه زمینه و اصل و ریشه ای است. چراکه در لفظ جعلی «تاریخ بودگی» هیچ نشانی از وجود و تاریخ و فرهنگ خود نمی یابد. حال آنکه این اصطلاح مرزی است میان دو دوره از تحوّل فکری در اروپا؛ نخست زمانی که انسان غربی از شرع به عرف روی آورد. زیرا اصطلاح مورد نظر تا قبل از این تحوّل تاریخی عظیم به خصوص به نحوی از تفکر مذهبی تعلّق داشت که حاکی از ظهور قریب الوقوع مهدی بود. این اصطلاح مذهبی به تدریج از رنسانس به این طرف معنایی مطلقاً عرفی پیدا کرد و به صرف نسبت تاریخ اطلاق گردید، نسبتی که به موجب آن انسان در مقام موجودی درآمد که ماهیتاً «اهل تاریخ» است. لذا معنای جدید آن حاکی از این بود که کسب آگاهی تاریخی پایه ای اساسی برای انسان در درک وجود خود در عالم است. به همین ترتیب بود که میان پرسش از تاریخ و تاریخ نگاری قائل به تمایزی عمده شدند. اصطلاح مذکور با ویلهلم دیلتی^۲ از معنایی که در فلسفه هگل به خود اختصاص داده بود نیز جدا شد و نقطه عطفی گردید در مطالعات فلسفی و انسان شناسی قرن بیستم که در تفکر هیدگر اولویت خود را به لحاظ پرسش از وجود پیدا نمود.

چنانکه در این مثال به خوبی مشاهده می شود اکنون زدگی که مرکب اصلی را در جولان خودشیفتگی عصر دیجیتال تشکیل می دهد در واقع امحاء چیزی جز ماهیت انسان به عنوان موجودی اهل تاریخ نیست. جهان سوّمی بودن دقیقاً به معنای از دست دادن

1. Geschichtlichkeit

2. Wilhelm Dilthey (1833-1911)

همین ساحت تاریخی است که موجب می شود الفاظ زبان حالت خرده مطلوباتی را پیدا کنند مستعد هر نوع دخل و تصرف به لحاظ سلیقه شخصی افراد. چراکه جهان سوم یعنی امحاء نظر از قانون و قانونمندی.

به همین ترتیب اغتشاش کنونی در زبان فارسی نیز حاصل از غفلت از ماهیت زبان و میل روزافزون اصحاب قلم به تصرف در آن است. به عبارت دیگر در حال حاضر شاهد خشونت ورزیدن به زبان خود هستیم. گواه این امر اسفبار این است که نه تنها زبان متون ترجمه بلکه حتی زبان عادی ما هم رفته رفته ساختمان خود را به لحاظ زبان انگلیسی — و به خصوص وجه آمریکایی آن — از دست می دهد. در اینجا تنها به ذکر چند نمونه اکتفاء می کنم. سبک و سیاق نثر فارسی در تقلید از این زبان جای خود را به پاراگراف های طولانی و اضافه کردن مکرر جملات معترضه داده است. چنانکه می دانیم در انگلیسی ساختن جملات طولانی — ولی فشرده و موجز — برای ادای حداقل مطلب در زمانی کوتاه یکی از اصول حُسن بیان است. به عبارت دیگر در این زبان ایجاز و صرفه جویی با یکدیگر تلفیق شده نشانی از مهارت و بلاغت نویسنده می باشند. اِطّاب در زبان آلمانی نیز امری قابل قبول بوده بسیار رایج است، ولی به عللی متفاوت. زیرا کلام در این زبان واجد چنان انسجام منطقی است که ساختن جملات طویل را به واسطه ادات ربط تسهیل می کند بدون اینکه باعث اغتشاش در ذهن شنونده یا خواننده شود. حال آنکه زبان فارسی همچون فرانسه اِطّاب را دشمن حُسن بیان می داند. لذا مترجم فارسی می بایستی جهت حفظ سیاق طبیعی زبان خود حتی المقدور از جملات طویل پرهیزد. اختصار یکی از صنایع بدیعی بارز در زبان ماست. چنانکه سعدی با نثر سهل و ممتنع خود و مهارت فوق العاده خویش در آن از جمله بزرگترین ادبای کشور ماست.

عدم رعایت مناسبت میان صفت و موصوف و یا جابه جایی قیود و حروف ربط و اضافه و تصرفاتی از این دست از جمله مشکلات ترجمه در سال های اخیر بوده است. هنگامی که مترجمی برخلاف قواعد زبان خود و با تقلید صرف از زبان مبدا به مطابقت میان عدد و معدود می پردازد یعنی معدود را هم جمع می بندد («سه مردها و دو کودکان») آیا جایز نیست که ورای سطح فرهنگی تأسف بارش او را غرق در غربت از خود بیاییم و به حال این زبان و این فرهنگ بر خود بنالیم؟

همینطور است ذکر مکرر وزائد ضمائر فاعلی در جملات به تقلید از زبانهای غربی. حال آنکه این ضمائر به طور اصولی در فارسی تکرار نمی شوند. زیرا سیاق زبان فارسی چنان است که ضمیر فاعلی جزئی از ساختمان فعل است. می گوییم «می نویسم» و نه لزوماً «من می نویسم». مگر بخواهیم بر فاعل جمله تأکید کنیم. ولی در جملات پی در پی ضمیر فاعلی را تنها در آغاز جمله نخستین می آوریم و نیازی نیست که آن را پیوسته همچون زبان انگلیسی در جملات بعدی تکرار کنیم.^۱ تکرار نه تنها به طور کلی

۱. برای نمونه به ذکر چند مثال اکتفاء می کنیم، جمله ای از متنی فلسفی که چنانکه خواهیم دید در عین حال حاوی مشکلات عدیده دیگری است که متأسفانه عموم و شمول یافته اند. «با انتقال «گ» به زندان سخت ترین و تیره ترین دوران زندگی «گ» از نظر فکری» آغاز شد. دورانی که با افسردگی، بیماری و فرسودگی او همراه بود اما او هرگز گلایه ای نداشت؛ چنانکه در یکی از نامه هایش نوشت: «من یک مبارز بودم که در لحظه ای از مبارزه گیر افتاده و مبارزان نمی توانند و نباید مورد همدردی دیگران قرار گیرند؛ چراکه آنها آگاه این راه انتخاب کردند و در آن قدم گذاشتند». در حالی که متن را می توان با رعایت سبک و سیاق زبان فارسی سلیس تر و صحیح تر نوشت. فی المثل بدین نحو: «با انتقال «گ» به زندان سخت ترین و تیره ترین دوران زندگی فکری آغاز شد، دورانی که با افسردگی، بیماری و فرسودگی همراه بود. اما هرگز گلایه ای نداشت. چنانکه در یکی از نامه هایش می نویسد «من یک مبارز بودم که در لحظه ای از مبارزه نیاز به تسلای دیگران داشتم. حال آنکه مبارزان نمی توانند و نباید مورد همدردی قرار گیرند. چراکه این راه را آگاهانه و در کمال آزادی انتخاب کرده در آن قدم گذاشته اند». چنانکه به خوبی ملاحظه می شود نیازی به ذکر مکرر ضمائر شخصی (من، او، آنها) نبوده می توانیم همان مطلب را به نحوی ساده تر بیان کنیم. به علاوه توالی زمانی افعال متن نیز واجد اشتباهاتی است که به لحاظ تقلید از زبان مبدا در ترجمه راه یافته اند. لذا کافی نیست که مترجم نسبت و قرابت خود را با متن اصلی حفظ کند بلکه به خصوص می بایستی قادر باشد به درستی به زبان خویش بازگشت داشته متن ترجمه خود را از هرگونه تأثیر و تقلیدی از زبان مبدا مصون دارد.

حال مثالی دیگر بیاوریم، مثالی از صدها نوشته که هر روزه در فضای مجازی به چاپ می رسند. گرچه متن متعلق به سایت یکی از معروف ترین رسانه های عمومی است ولی همچنان علاوه بر تکرار بی مورد ضمائر فاعلی پر از اغلاطی است از همه نوع که گاه حتی صورتی نامفهوم بدان می بخشند.

«پدر او از اعضای ارشد ارتش بود و خود او با وزارت دفاع در مورد حمایت از قربانیان جنگ همکاری داشت. با این حال، او به آنها به ویژه در مورد حقوق افرادی چون خود اعتماد ندارد. هنگامی که آنها تا قبل از سال ... قدرت را در دست داشتند، تعبیر محافظه کارانه خود از قوانین را به اجرا گذاشته بودند که از جمله شامل ممنوعیت مدرسه رفتن و کار کردن بعضی از افراد بود. او امیدوار است که روزی به خانه بازگردد، زمانی که شرایط برای بازگشت او امن باشد. او می گوید: «این خانه من است — من آن را ساخته ام. من سال ها تلاش کردم تا آن را بسازم. او می افزاید: می خواهم مقدار کمی خاک آنجا را که با خود دارم بار دیگر به همان محلی که به آن تعلق دارد برگردانم».

وجه افتراق دو مثال فوق در این است که اولی توسط فردی روشنفکر و به اصطلاح تحصیل کرده نوشته شده حال آنکه متن دوم متعلق به فردی است متفاوت. ولی وجه اشتراک آنها را این امر اساسی تشکیل می دهد که

خلاف اصول بلاغت می‌باشد بلکه حتی در این مورد خاص یعنی به‌لحاظ قواعد زبان فارسی امری است خطا.

قرار دادن علامت مفعول بی‌واسطه («را») در پایان شبه‌جملات نیز از دیگر معایب متون جدید است. زیرا «رای» مفعولی به اسم ارجاع دارد و نه به متمم فعل. چنانکه می‌دانیم فارسی از نادر زبان‌هایی است که فاقد حرف تعریف (در عربی «ال»، در انگلیسی the، در فرانسه la، le، و les، در آلمانی die، der، و das ...) می‌باشد. لذا مفعول جمله به‌موجب «را» از حالت نکره خارج شده به‌صورت معرفه درمی‌آید. معرفه و نکره در فارسی مبحثی است مفصل که از حوصله مقاله حاضر خارج است. مثلاً یکی از موارد معرفه عبارت از این است که اسم مورد نظر را به‌صورت جمع می‌آوریم، نکته‌ای که غالباً مترجمان ما بدان بی‌اعتناء هستند. زیرا چنان در مقابل زبان مبدا افسون شده خود را باخته‌اند که زبان خود را نیز فراموش کرده‌اند. مثلاً *Animal life in Nature* را «زندگی حیوانی در طبیعت» برمی‌گردانند. حال آنکه صحیح‌تر است آن را به «زندگی حیوانات در طبیعت» ترجمه کنیم. به‌همین ترتیب بهتر است بگوییم «اعتقاد به ارواح نزد انسان‌های ابتدایی» (*Primitive man's belief in the soul*) یعنی هم «روح» (*soul*) و هم «انسان ابتدایی» (*primitive man*) را به‌صورت جمع بیاوریم نه مفرد تا حالت معرفه به خود بگیرد. به‌همین سیاق بهتر است بگوییم «روانشناسی حیوانات» (*animal psychology*) و نه «روانشناسی حیوانی» که معنایی کاملاً متفاوت دارد، همچنین «چگونه سرسخت‌ترین مخالفان خود را متقاعد سازیم» (*how to argue with a cat*) و نه «مخالف» به‌صورت مفرد آن.

هیچ‌یک موفق به استماع کامل زبان مادری خود نشده‌اند. درحالی‌که اگر واقعاً یعنی به‌صراحت طبع به زبان خود گوش فرادهیم یعنی من متفاخر خود را که به دنبال تصرف در زبان است کنار بگذاریم در آن صورت رعایت قواعد مترتب بر اجزاء جمله (فاعل، مفعول و متممات آن و همچنین افعال و توالی طبیعی زمان آنها) امری ساده و کاملاً طبیعی خواهد بود. برای نمونه به کتابی درخور توجه اشاره کنیم که چند سال پیش در فرانسه به‌طبع رسید. این کتاب شامل نامه‌هایی است از سربازانی با سواد در حدود شش سال اول ابتدایی که طی جنگ جهانی اول به خانواده‌هایشان نوشته‌اند. گرچه این مکاتبات شاهکارهایی به‌لحاظ زبان فرانسه نیستند ولی همچنان دارای ارزشی ادبی می‌باشند. شگفت آنکه روشنفکران ما به‌جای توجه به ذات زبان مادری خود در عوض هم خود را در تغییر خط و سیاق زبان فارسی گذاشته و به ابداع کلمات سره فارسی دلمشغولند. از قدیم گفته‌اند:

خواجه در بند نقش ایوان است / خانه از پایند ویران است (گلستان سعدی، باب ششم)

همچنین غالباً دیده می‌شود که نویسندگان وجه خبری و التزامی افعال را با هم خلط و اشتباه می‌کنند. از دیگر تصرّفات بی‌ربط حذف همزه یا تشدید از کتابت فارسی است که موجب دشواری در قرائت صحیح کلمات شده است. فی‌المثل اگر در نسخه دیجیتال لغت‌نامه دهخدا به دنبال کلمه‌ای چون «رؤیا» باشید شما را به «رویا» ارجاع می‌دهد و در ذیل «رویا» می‌خوانید «به رؤیا مراجعه شود». گویا اخیراً کلمات جدیدی هم در فارسی پیدا شده که قبلاً وجود نداشته‌اند! از آن جمله است ارایه (یعنی درواقع «ارائه») یا موید به جای مؤید و همچنین توهم (بدون تشدید که البته «توهم» خوانده می‌شود) به جای توهم. در اینگونه کوشش‌های بی‌چگانه آنچه باعث تأسف است تضعیف زبان فارسی است.

نتیجه حاصل از این همه خطا و غفلت خدشه‌ای است جبران‌ناپذیر نه تنها به لحاظ معنا و دلالت جملات بلکه به لحاظ آهنگ و ضربان طبیعی زبان. چراکه هر زبان دارای ریتم و آهنگی خاص خود بوده می‌بایستی عاری از هرگونه وقفه و سکت‌ای در روال جملات باشد. و این خود گواهی است مضاعف بر این امر که دیگر به‌راستی قادر به شنیدن واقعی زبان خود نیستیم. به همین ترتیب استعداد خود را در شنیدن ترنم واقعی دیگر زبان‌ها نیز از دست داده‌ایم. این ضایعه به‌خوبی در ترجمه اشعار خارجی به فارسی مشهود است. درحالی‌که آهنگ زبان جزئی از لوازم ذات آن بوده ترنمی است مستمر که همچون هوای کوی دوست تذکار عهدی است دیرینه از لقای هرملت با زبان خود. شعر اوج چنین نسبتی است.

از دیگر اشتباهات مترجمین تحمیل نوع کاربرد صفات است از زبان مبدا به زبان فارسی. گاه نیز کلماتی را که در زبان انگلیسی صفاتی نسبی محسوب می‌شوند با پسوندهایی در فارسی به کار می‌برند که لزوماً معنایی نسبی ندارند. برای نمونه پسوند «انه» را (کودکانه، مردانه، ریاکارانه...) به جای «یاء» نسبی (ایرانی، خانگی، رنگی، شیشه‌ای...) می‌گیرند. در نتیجه صفاتی از قبیل psychological و sociological را به «روانشناسانه و جامعه‌شناسانه» برمی‌گردانند. درحالی‌که این صفات متناظر به اموری است که از طریق شیوه‌ای خاص (در اینجا به شیوه علم روانشناسی یا جامعه‌شناسی) صورت گرفته‌اند. عجب آنکه گاه حتی از کاربرد صحیح یاء نسبت نیز در موارد

مناسب غافلند. مثلاً به تقلید از زبان مبداء می‌نویسند «ایدئالیسم آلمانی»^۱ به جای ایدئالیسم آلمان، «مؤسسه مطالعات روسی» به جای مؤسسه مطالعات روسیه و یا «روند تکاملی»^۲ به جای روند تکامل. چنانکه در این مثال‌ها ملاحظه می‌شود مترجم عین ساختمان صفت و موصوف را از زبان مبداء گرفته در زبان خود پیاده کرده‌است که این خود غفلت از سبک و سیاق فارسی است که در مواردی بدون استفاده از یاء نسبت تنها به ترکیب مضاف و مضاف‌الیه اکتفاء می‌کند. مثلاً می‌گوییم زبان انگلیسی یا زبان آلمانی در حالی که ترکیب «زبان فرانسه» را (بدون یاء نسبی) بر «زبان فرانسوی» ترجیح داده صفت فرانسوی را در مواردی دیگر (مثلاً در مورد اتباع کشور فرانسه) به کار می‌بریم. در موردی کاملاً متفاوت آنچنان خود را در قالب فرهنگ انگلیسی-آمریکایی جا می‌زنیم که به جای صحبت از فلسفه اروپا (یا اروپایی) آن را از نقطه نظر متفکرین انگلیسی‌زبان «فلسفه قاره‌ای»^۳ می‌خوانیم، گویی آمریکا مهد اصلی فلسفه بوده تفکر در اروپا فرعی از آن است.

حال بد نیست به پسوند «ایسم» و معادل آن در فارسی اشاره کنیم. چنانکه می‌دانیم این پسوند معمولاً متناظر بر اعتقادی جزئی در زمینه فکری یا عملی خاصی است که صورتی کاملاً مدوّن و منسجم به خود گرفته باشد. در چند دهه اخیر معادل «گرایی» را برای آن برگزیده و بی‌محابا یعنی بدون هیچگونه تأملی آن را در تمام موارد به کار می‌برند. حال آنکه «گرا» و «گرایی» در فارسی حاکی از معنای «گرایش»^۴ بوده در تضاد با هرگونه فکر و عقیده‌ای است جز می^۵. با افزودن سیستماتیک «گرا» گاه حتی معنی واقعی کلمه لوث می‌شود. مثلاً در مقابل pragmatist می‌گویند «عمل‌گرا» که البته مفید به هیچ معنایی در زبان فارسی نیست. در حالی که این لفظ به سادگی به معنای کسی است که در

1. German idealism

2. Evolutionary process

3. Continental philosophy

4. Inclination

۵. این تمایز میان کسی که جزماً به حوزه فکری خاصی تعلق دارد و فردی که گرایشی بیش بدان ندارد به خوبی در زبان فرانسه رعایت می‌شود. مثلاً شخصی را که قویاً به نظریات مارکس پیوسته مارکسیست *marxiste* می‌نامند و کسی را که تنها بدان گرایش دارد مارکسیزانت *marxisant*. زبان آلمانی نیز میان *marxistisch* (مارکسیست) و *marxismusfreundlich* (مارکس‌گرا) فرق می‌گذارد. اما مترجم انگلیسی برای رساندن تفاوت آنها به چنین دسیسه‌ای متوسل می‌گردد:

"Mr President is a Marxist dictator or rather a dictator with Marxist leanings..."

رفتار و کردار خود تنها به دنبال «منفعت عملی» است. و یا در مقابلِ activist می‌گویند «کنش‌گر» که در زبان ما هیچ معنایی نمی‌توان به درستی از آن مراد کرد.

جالب اینکه همین اصحابی که با دخل و تصرف در سیاق و خط فارسی به اصطلاح می‌خواهند استفاده از آن را تسهیل کنند با اقداماتی چون حذف تشدید و همزه و تنوین آن را به مراتب دشوارتر کرده و گاه حتی صورت معلولی بدان بخشیده‌اند. چراکه هیچ فارسی‌زبانی را سراغ نداریم که «جَدّی» را «جَدی» (بدون تشدید) تلفظ کند یا به جای «حتّی» بگوید «حتی» (بدون تشدید) و یا «مسنول» را «مسوول» بخواند. اینگونه رفتارها حاصلی است خیالی از اداء و اطواری روشنفکر مآبانه که جهتی جز ضربه زدن به زبان خود و خصومت ورزیدن به زبان عربی ندارند. ایشان ردّ و طرد فرهنگ عرب را با حذف الفاظ و واژه‌های «عربی» در زبان فارسی اشتباه می‌گیرند. حال آنکه این لغات به اصطلاح بیگانه جزئی لایتجزّا از زبان ما هستند و در حذف آنها کاری جز تیشه زدن به ریشه خود نمی‌کنیم. معنای اکثر قریب به اتفاق این الفاظ نیز ربطی به معنایی که هم‌اکنون در زبان عربی دارا هستند ندارد. خلط و اشتباه فرهنگ مذهبی با زبان عربی — که البته از مشخصات بارز افکار نژادپرستی است — یادآور ضرب‌المثلی است فرانسوی که از «دور انداختن نوزاد با آب باقی مانده در تشت» حکایت دارد. اینکه پیوسته می‌خواهند به جای الفاظ به اصطلاح عربی «مترادف» فارسی آنها را بگذارند کاری جز تضعیف و تسطیح زبان نبوده به قدرت بیان آن لطمه‌ای غیر قابل جبران وارد می‌کند. زیرا آنچه را که مترادفات می‌خوانند در واقع کلماتی است دارای زیر و بم و ظرافت‌هایی متفاوت نه معادلاتی دقیق. به لحاظ زبانشناسی مشخصه اصلی کلمات تفاوت مطلق آنها از یکدیگر است. به بهانه گذاشتن مترادفات فارسی به جای الفاظ به اصطلاح بیگانه در واقع دایرة لغات زبان را تنگ و محدود می‌کنند.

یکی دیگر از موارد تسطیح زبان فارسی محدود ساختن زمان افعال به ماضی نقلی است و آن‌هم به شکلی ناقص یعنی با حذف ادات فاعلی آنها (ام، ای، است ...). لذا

۱. آنان که به راستی به زبان فارسی ارجح می‌نهند به خوبی از این امر آگاهند که اعتلای شعر فارسی به خصوص تحت تأثیر شعر و ادب عرب حاصل آمده‌است.

در فلان رسانه گروهی بی وقفه در جملات پی در پی گوینده با «قافیه» کرده، شده، آمده، نموده، گفته... مواجه هستیم. کیست که نداند نه تنها این کار ضربه‌ای است بر پیکر زبان فارسی بلکه به قیمت درهم ریختن منطق کلام و عدم دقت در بیان مقاصد گوینده تمام می‌شود. علت چیزی جز جهل این افراد به دیگر زبان‌های دنیا نیست. مثلاً در زبان یونانی و یا در اکثر زبان‌های مشتق از لاتین با چنان غنایی به لحاظ زمان دقیق وقوع افعال و نحوه بیان کیفیت و تعاقب آنها مواجهیم که هریک از صور سه گانه زمانی زبان (ماضی، حال و آینده) دارای اشکالی مختلف و متنوع (حال در آینده، آینده در گذشته، گذشته در آینده، ماضی و مضارع شرطی، التزام در افعال ماضی و مستقبل ...) بوده کلام را دقت و قدرتی فوق العاده می‌بخشند. به همین ترتیب متعلقات فعل یعنی عنصری که فعل بدان تعلق می‌گیرد بنا بر اینکه وجهی مفعولی، ملکی، اضافی، اسمی ... داشته باشد اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد. با توجه به این نکات است که می‌توان اذعان داشت فارسی چه به لحاظ قواعد دستوری و چه به لحاظ محدودیت در تنوع اصوات و مصوت‌ها در زمره ساده‌ترین زبان‌های دنیاست، امری که مورد قبول اکثر کسانی است که به یادگیری زبان ما همت می‌گارند.

البته این سادگی در مقام مقایسه با صرف و نحو رسمی این زبان‌ها معنی پیدا می‌کند یعنی با توجه به وجه آکادمیک و انتزاعی آنها که اذریباز وسیله اصلی و افزار عمده در مطالعه و آموزش زبان بوده است. اما روانکاو امروزه به ما این امکان را می‌دهد که از دستور رسمی زبان فراتر رفته نسبت عمیق‌تری با ساختمان کلام به لحاظ آرزومندی مکنون در آن پیدا کنیم و زیر و بم الفاظ و جملات را در مقام حدیث قلبی افراد متکلم بدان بهتر بشناسیم. زبان تکلم دارای حیث زمانی خاص خود بوده ذاتاً با زمان فیزیکی و معنایی که در تداول عامه از زمان افاده می‌شود متفاوت است. فرایند تراجع^۱ که بعداً بدان اشاره خواهیم کرد یکی از وجوه قاطع این تفاوت است. تراجع بدین معنی است که علی‌رغم تعداد معین الفاظ در زبان تعداد جملات حاصل از آنها نامحدود و بی‌پایان است. چراکه دارای سیستمی است که همواره به خود ارجاع دارد. این امر به خوبی در

پاراڈوکس راسل مشهود است: «آیا می‌توان فهرستی تدارک دید از اقلامی معین که خود به‌عنوان فهرست در آن گنجانیده شده باشد؟» لاجرم تدارک چنین فهرستی تسلسلی بی‌پایان خواهد بود. همینطور است وجدان اخلاقی آدمی که نه‌تنها به قضاوت اعمال دیگران می‌پردازد بلکه قادر به داوری درباب قضاوت‌های خود نیز می‌باشد. لذا زبان تکلم نظامی است به اصطلاح «مدار بسته» که اساساً برخلاف آنچه تاکنون تصور می‌رفته به موجودیتی جز خود ارجاع ندارد. داستانی را در نظر بگیرید که نویسنده در آن به توصیف خود به‌عنوان نویسنده همان داستان پردازد و الی غیرالتهایه.^۱

چنانکه گفتیم روانکاوی از زبان‌شناسی رسمی که وقعی به آرزومندی به‌عنوان ماهیت تکلم نمی‌نهد فاصله گرفته فی‌المثل از تقسیم جملات به وجه سلبی و ایجابی فراتر می‌رود تا به انواع دیگری از اجابت و یا اعراض از کلام غیر دست یابد.^۲ بدین ترتیب ورای منطق ارسطو که همواره در طول تاریخ مرجع اصلی در تدوین دستور زبان بوده‌است زیربوم فوق‌العاده کلام را در هر زبان به‌لحاظ آرزومندی مکنون در آن درمی‌یابد.^۳ نمونه بارز آن اثری است حجیم در هفت جلد که ژاک دُمورِت (زبان‌شناس) و ادوار پِشون (روانکاوی) در اوایل قرن بیستم درباب گرامر زبان فرانسه منتشر کردند. این اثر تاریخی نخستین گرامری است که با نظر به روش تحقیقی روانکاوی به رشته تحریر درآمده‌است.^۴ اگر بخت یار باشد و فرهنگ و زبان فارسی همچنان به حیات خود ادامه دهد و روانکاوان ایرانی نیز به وجهی سالم به تحقیقات علمی خود شکل و انسجام بخشند امید می‌رود که روزی یک‌چنین اثر عظیمی در کشور ما نیز صورت عمل به خود بگیرد.

عقل سلیم ایجاب می‌کند که نقاط ضعف و قدرت زبان خود را بشناسیم و به‌جای فخر فروشی، ساختمان و سوابق آن را به‌درستی در نظر داشته باشیم. فارسی قبل از همه زبانی است که طی قرن‌ها به‌خصوص در خدمت شعر و ادب قرار داشته و در این راه به بالاترین وجه شاعرانه ارتقاء یافته‌است. علاوه بر این متون منشور فارسی نیز اساساً به

۱. برای تفصیل مطلب رجوع کنید به ذهن و زمان (کرامت موللی)، نشر نی، ۱۳۹۹.

2. Cf.: Movallali, K, «Questionner la dénégation», in Littoral, n° 20, 1988.

۳. ن.ک.: موللی، کرامت، تئوپولوژی تمنا (منطق و هندسه موضعی)، کارنامه کتاب، ۱۴۰۱.

4. Damourette, Jacques & Pichon, Edouard, *Des mots à la pensée, essai de grammaire de la langue française*, Editions d'Artrey, vol. I-VII, 1911-1940.

معنویات و اخلاق اختصاص داشته و کمتر در زمینه علمی، مفهومی و تفکر انتزاعی به کار رفته‌اند. حال آنکه زبان‌های غربی دارای سابقه‌ای بس غنی‌تر در این مورد هستند. یکی از نشانه‌های بارز در استعداد زبان جهت امور انتزاعی استفاده وافر از اسم مصدر است. این امر به‌خوبی در کار ترجمه مشهود است. مترجم فارسی غالباً در مقابل وفور اسم مصدر در زبان مبداء غربی با کمبود مواجه می‌شود. در نتیجه بر آن می‌شود تا به جعل معادل آنها در زبان خود بپردازد، امری که گاه حتی بدون رعایت قوانین دستوری صورت می‌گیرد. این مشکل هنگامی فزونی می‌گیرد که به عللی که قبلاً بدانها اشاره شد از کاربرد الفاظی که ریشه در زبان عربی دارند سر باز می‌زند. مع الوصف به‌خوبی درمی‌یابد که زبان عربی در این مورد واجد غنایی فوق‌العاده می‌باشد. زیرا قرن‌ها زبان علمی و فلسفی بخشی مهم از کره ارض بوده است.

غالباً با نظری مسامحت‌آمیز در مورد خطاها و اغلاطی که در زبان فارسی راه یافته‌اند مواجه می‌شویم. می‌گویند دیگر چنین الفاظی در زبان «جا افتاده‌اند» و نیازی به بازنگریستن آنها نیست. بدین لحاظ زبان را نیز به جای اقلام مصرفی می‌گیرند که بالاخره بدانها «عادت» خواهیم کرد. خطر نیز در همین جاست. اگر زبان به‌صورت توده‌ای از این عادات و اغلاط درآید در آن صورت به تدریج قسمت اعظمی از آن نادرست و تقریبی خواهد ماند و آن را به‌صورت موجودیتی قراردادی درخواهد آورد. یعنی زبانی خواهیم داشت فاقد روح و جان و دور از رابطه قلبی. در این صورت با الفاظ و تعبیرات آن نه به رقص و شادی درخواهیم آمد و نه به حزن و اندوه. در مورد مسائل فکری و علمی نیز زبانی خواهیم داشت جعلی، کاذب و کاملاً نارسا در بیان مفاهیم.

رابطه فارسی و زبان عربی را می‌توان با نسبتی مقایسه کرد که میان زبان انگلیسی و لاتین وجود دارد. با این تفاوت که به ذهن هیچ فرد انگلیسی‌زبانی خطور نمی‌کند که زبان خود را از سر خصومت از الفاظ لاتین «پاک» کند. مگر اینکه به نهضت فاشیستی آلمان نازی نظر داشته باشیم که بر آن بود تا این زبان را از الفاظ «خارجی» و به‌خصوص لاتین «خالی» کند. عجیب آنکه در همان زمان و بنا بر «استدلالاتی» مشابه نهضت فارسی و ترکی سره در ایران و کشور همسایه ما پدید آمد و هیچگاه وجه عمیقاً نژادپرستانه آن نظر روشنفکران را به خود جلب نکرد. قابل توجه است که برخلاف

نویسندگان ما که گاه تروخشک را باهم می‌سوزانند هیچگاه انگلیسی‌زبانان با خصوصیت با زبان لاتین مواجه نشدند. حال آنکه قرن‌ها زبان مذهبی آنان بوده است.

حال می‌رسیم به رابطه مبهم و دوپهلوی طرفداران زبان فارسی سره که به نام «دفاع» از زبان خود کلماتی را سر زبان‌ها می‌اندازند که همچون تل‌انباری^۱ می‌شوند مملو از معانی عدیده دیگر، لغاتی که قبلاً هریک معنایی متفاوت برای خود داشته‌اند. برای مثال کلمه «پیوند» که امروزه علاوه بر معنای نخستین خود در رابطه با گیاهان و مرکبات از جمله به‌جای کلمات زیر نیز به‌کار می‌رود: رابطه، واسطه، ارتباط، دوستی، اتصال، خویشاوندی، پیوست، بست، اتفاق، جوش، تقاطع ... و یا کلمه جعلی و نوظهور «ساختار» به‌جای هینت کلی، نظام، سیستم، ریخت، سلسله اندام، ساخت و ساختمان، بنا، چهارچوب ... یا لفظ «ادبیات» که ظاهراً ترجمه‌ای است از آنچه در میان محققین literature خوانده می‌شود، یعنی مجموع مقالات و کتبی که در زمینه معین و در حوزه علمی خاصی نوشته شده و بدانها ارجاع داده می‌شود. لذا چپ‌وراست «ادبیات» را هم در مقابل vocabulary یا terminology به‌کار می‌برند هم به‌جای special language یا jargon. حال آنکه هریک از این کلمات در زبان انگلیسی کاربرد خاص خود را دارند یعنی آنها را نمی‌توان در یک ردیف گذاشت. به‌علاوه لفظ «ادبیات» در فارسی مفید به هیچ‌یک از این لغات نیست. همین‌طور است «واژه» که مدّت‌هاست آن را بی‌محابا به‌جای «اصطلاح» (term)، «لفظ» (vocale)، «لغت» (lexicon)، عبارت (expression) و «کلمه» (word) به‌کار می‌برند. در صورتی که هریک از آنها حاکی از وجهی خاص از کلمه می‌باشند که تحت «واژه» کاملاً تسطیح شده زیر و بم خود را از دست داده‌اند^۲. نتیجه آنکه به‌نام فارسی نوشتن و احتراز از کلمات به‌اصطلاح بیگانه کاری جز تضعیف زبان خود نمی‌کنند.

1. Catch-all term (Fr. mot fourre-tout)

۲. در اینگونه تسطیحات آنچه به‌خصوص از دست می‌رود خویشاوندی کلمات یعنی ارتباط ذاتی الفاظ زبان با یکدیگر است. عنصری که آن را «طیف» می‌خوانند. به‌طور مثال کلام، تکلم و مکالمه که همگی متبادر به «کلمه» بوده طیفی را تشکیل می‌دهند که به‌گرد و بر اساس آن تشکیل شده‌اند. و یا کلماتی چون تلفظ، لفاظی، ملفوظ ... در رابطه با «لفظ». طیف بر دو گونه می‌باشد: به‌لحاظ لفظی یعنی شکل و ریشه کلام و یا معنوی به‌لحاظ معنای کلمات. فی‌المثل «کلمه» که متناظر بر عبارت، تعبیر و عبرت است. عدم رعایت این اصول یعنی بی‌اعتنایی به مقتضیات طبیعی زبان به‌معنای چیزی جز تخریب و از هم گسستن تاروپود آن نیست.

همچنین است ده‌ها کلمه دیگر چون «سو»، «چالش»، «مهندسی»، «گفتمان» و غیره که گویی به‌صورت مُد روز درآمده‌اند. مثلاً معلوم نیست چرا به جعل کلمه «گفتمان» پرداخته‌اند. در صورتی که اگر اندکی به زبان مادری خود اطمینان داشتند می‌توانستند به‌سادگی از لفظ «گفتاره» که از دیرباز در فارسی به‌همان معنای discourse به‌کار رفته اکتفاء کنند. «چالش» نیز که گویا لفظی است ترکی به‌معنای دقیقِ challenge (اعتراض، عدم موافقت) نیامده بلکه متناظر به‌معنای «زدو خورد، جدال و تلاش» است. لفظ من‌درآوردی «رویکرد» (در مقابل approach) نیز نه‌تنها حاصل نحوه فکری است خاص در زبان‌های غربی — و نه در زبان ما — بلکه غالباً مترجمین آن را با «طرز تلقی» اشتباه می‌گیرند. یکی دیگر از عجایب تقلید از زبان انگلیسی آوردن قید «اما» در وسط جمله است. حال آنکه می‌بایستی به‌لحاظ زبان فارسی آن را در ابتدای جمله آورد. و یا لفظ «نمایه» را که در فارسی به‌معنای «مثل و مانند» آمده به‌جای «فهرست اعلام» به‌کار می‌برند که به‌نظر می‌رسد تصمیمی باشد خودسرانه از جانب سازمان‌های انتشاراتی و تقلید کورکورانه آنها از یکدیگر.

از خود بیرسیم که آیا اینگونه کوشش‌ها به‌راستی به‌سود زبان فارسی است و یا در جهت فقر و تضعیف آن؟ فرایند ذهنی حاکم بر این الفاظ که در مدّتی کوتاه معانی متعدّدی پیدا می‌کنند نه‌تنها پیشرفتی برای زبان نیست بلکه حاکی از سیری است قهقریایی به دوران طفولیت. زیرا کارکردی همچون زبان کودکانی دارد که تازه به سخن درآمده‌اند و کلمات معدودی را در چندین و چند معنای مختلف به‌کار می‌برند. گاه بی‌توجهی به زبان در مناسبات اجتماعی به حدّی به‌مراتب مهم‌تر و بی‌ربط‌تر می‌رسد. مثلاً در هیچ کشوری و نزد هیچ قومی در کره ارض از افرادی که به دیار عدم پیوسته‌اند با القاب «آقا» و «خانم» یاد نکرده الفاظی مشابه «مرحوم» یا «زنده‌یاد» و امثال آنها را برایشان به‌کار می‌برند. حال آنکه چند سالی است که در کشور ما مردگان را هم گویی جزء زندگان به‌حساب می‌آورند. به‌همین نحو نیز غیبت آنها را به‌جای حضور گرفته از آنها تحت عباراتی یاد می‌کنند که به‌طور معمول جهت احترام به افراد حی و حاضر به‌کار برده می‌شود!

در اینجا مجال بحث پیرامون کلمات «من‌درآوردی» نیست که خود فصلی است

جداگانه. در عوض می توان به ترکیب نحوی کلمات در جملات اشاره کرد که گاه تقلیدی است از زبان انگلیسی. فی المثل بدون توجه به تفاوتی که زبان فارسی میان حضور (برای انسان ها) و وجود (برای اشیاء و حیوانات) قائل است به تبعیت از زبان انگلیسی لفظ «حضور» را در تمام موارد اعم از انسان و اشیاء به کار می برند. همینطور است لفظ «تولد» که برخلاف زبان انگلیسی مطلقاً در مورد افراد آدمی به کار می رود و نه در مورد اشیاء که در آن صورت می گوئیم «ظهور» یا «پیدایش». و یا به تازگی به تقلید از انگلیسی به جای ظرف زمان از حرف اضافه «برای» (for) استفاده می کنند. مثلاً می گویند «برای ده سال است که به تحصیل طب مشغولم». عجیب آنکه به نظر نمی رسد چنین اشتباهاتی برای نویسندگان آن گوش خراش باشد. چامسکی علی رغم روش توالدی^۱ خود که مدعی وجهه نظری «عینی و علمی» است همواره بر آن بود که اعتبار الفاظ و تعبیرات کلام منحصرأ منوط به تأیید افراد متکلم به آن زبان است. ولی شگفتا که ما به حدی از گمراهی رسیده ایم که «شنیدن» را به جای گوش کردن، «دیدن» را به جای نگاه کردن و «خورشید» را به جای آفتاب می گیریم بی آنکه لحظه ای به اشتباه خود آگاه شویم. در چنین موارد عدیدهای است که می توان گفت گویی دیگر قادر به شنیدن واقعی زبان خود نیستیم. مثلاً اصحاب قلم دیگر چندان عنایتی به تفاوت میان ادات جمع یعنی «ها» و «آن» در زبان فارسی ندارند. حتی متوجه این امر اساسی نیستند که جمع های مکسر عربی در زبان فارسی غالباً به صورت تلویحی به معنای اسم جمع به کار می روند تا در معنای جمع ساده کلمات. هم از این روست که گاه حتی اسماء جمعی چون مراسم، ارکان، مناسک، احوال، آداب و رسوم...^۲ را مجدداً با ادات جمع فارسی می آورند که البته خطایی است بارز و ناشی از فقر فرهنگی^۳. به همین ترتیب بدون توجه به تفاوت ظریفی که میان جمع با ادات فارسی و جمع مکسر آنها به لحاظ عربی وجود دارد مرتب و بی دغدغه اسماء عربی

1. Generative grammar

۲. کاربرد این نوع اسم جمع در فارسی بی شباهت با آنچه در زبان انگلیسی جمع توزیعی (distributive plural) خوانده می شود نیست.

۳. این فقر فرهنگی از این هم وخیم تر بوده گاه حتی جمع های مؤنث عربی را نیز همچون مفردات به کار می گیرند. از آن جمله است عملیات ها، امورات ها و غیره. مثل این است که انگلیسی زبانی جمع های لاتین یا یونانی (از قبیل data یا phenomena) را دوباره با «s» جمع ببندد.

را با «ها» جمع می‌بندند. آیا مثلاً تفاوتی میان «حقایق زندگی» و «حقیقت‌های زندگی» وجود ندارد؟ بدیهی است که پاسخ منفی است. زیرا حقایق زندگی (جمع مکسر) در اینجا به معنی کلّ واقعیاتی است که آدمی طیّ دوران حیات خود با آنها مواجه می‌باشد. حال آنکه در تعبیر اخیر (حقیقت‌های زندگی) منظورمان متوجه یکایک آنهاست. لذا جمع مکسر عربی در فارسی به مثابه مواردی چند از اسمایی که با «ان» جمع بسته می‌شوند^۱ معنایی «کلی و روی هم رفته» به الفاظ می‌بخشد^۲. مثلاً به طور کلی می‌گوییم «همکاران» نه «همکارها» که به جمعی معین از کسان مورد نظر باز می‌گردد.

نکته دیگری که می‌توان بدین ملاحظات افزود خطایی است بی‌ربط و بی‌معنی که اخیراً افرادی بی‌فرهنگ نسبت به زبان مادری خود مرتکب شده خواسته و ناخواسته به تقلید از زبان انگلیسی معدودات را در پی اعداد مربوطه جمع می‌بندند. مثلاً می‌نویسند «ده مجلدها» به جای «ده مجلد» ... اینگونه اشتباهات فاحش را می‌توان تا حدود بسیاری ناشی از عدم احساس مسئولیت ادبا و فضلالی ما دانست که به جای آنکه الگو و سرمشقی برای عامه مردم باشند خود به دخل و تصرف در صرف و نحو فارسی می‌پردازند. جای تأسف است که برخی از مراکز انتشار کتاب نیز به جای حفظ گنجینه زبان فارسی برعکس در رسم الخط آثار و کتب گذشته دست برده بر آن می‌شوند تا آنها را مطابق سلیقه خود با سیاق درهم و برهم کنونی بازنویسی کنند. همین کار سال‌هاست که در زبان ترکی استانبولی صورت می‌گیرد. با این تفاوت که آنها الفباء خود را به کلی تغییر داده به صورت الفباء لاتین درآورده‌اند. چنانکه می‌دانیم این تغییر اساسی در ترکیه موجب شد که نسل‌های بعدی کاملاً از گذشته خود بیگانه شوند. حال آنکه ما هنوز به برکت امتناع از اینگونه تغییرات نابجا به متون فارسی قرون اولیه هجری دسترسی داریم. امید که نابخردانی که به دنبال چنین تحریفاتی در فارسی هستند نتوانند نسل‌های آتی ما را نیز از دسترسی بدانها محروم سازند.

۱. همچون پستانداران، چهارپایان، آبیان، نشخوارکنندگان... که هر بار به طور کلی بر نوع حیوان مربوطه دلالت دارد نه به یکایک آنها.

۲. ن. ک.: معین، محمّد، مفرد و جمع و معرفه و نکره: طرح دستور زبان فارسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.

گویی فارسی زبان دیگر وقعی به ارزش و بهای کلمات نگذاشته و بی توجه به گنجینه‌ای که هربار در آنها نهفته است عبارات و تعبیرات را به جای یکدیگر به کار می‌برد. از آن جمله است تعبیر فوق العاده «به خاطر...» که در زبان فارسی در رابطه با عزیزانمان مورد استفاده قرار گرفته حاکی از مهر و مودت درقبال آنها یعنی «یادی است از هوای کوی دوست»^۱. حال آنکه امروزه به تقلید از زبان محاوره^۲ آن را به جای تعبیراتی چون «به جهت، به علت، به منظور اینکه...» به کار می‌برند.

همچنین به نظر می‌رسد که نویسندگان دیگر چندان وقعی به تفاوت میان پیشوندها و پسوندهای متضاد در فارسی نگذاشته مثلاً در جعل الفاظ پسوند «مند» و «ناک» را جا و بی جا و بدون رعایت قواعد لازم به کار می‌گیرند. حال آنکه می‌گوییم «دردمند»، «غمند»^۳ یا «اندیشمند» که با «دردناک» و «غمناک» یا «اندیشناک» متفاوت بوده متضاد با آنهاست. چراکه پسوند «ناک» برخلاف «مند» همواره دارای باری است منفی. همچنین است تفاوت میان «آگین»، «آمیز» و آلوده. مثلاً جایز نیست که صفت جعلی «هدفمند» را در مورد عمل شنیعی چون قتل عمد^۴ به کار ببریم.

متأسفانه در اینجا مجال تفصیل درباب پیشوند و پسوند در زبان فارسی نیست. تنها فرصت را غنیمت شمرده اشاره‌ای به پسوند «ار» می‌کنیم. این ادات که همواره در پی سومین شخص مفرد ماضی می‌آید واجد سه کارکرد متفاوت است: ممکن است حاصلی چون اسم مصدر داشته باشد (در کلماتی از قبیل گفتار، کردار، رفتار) یا صفت مفعولی (چون گرفتار، کشتار) و یا صفت فاعلی (همچون خواستار، خریدار، دیدار، پرستار و پدیدار). با دقت نظر می‌توان دریافت که ادات «ار» در هر سه مورد کاربرد خود حاکی از شدت و استمرار است، به خصوص در وجه فاعلی آن که به آنچه در صرف زبان عربی صیغه مبالغه خوانده می‌شود بسیار نزدیک است. ولی متأسفانه گاه آن را با اسم مفعول حاصل از همین افعال (کرده، دیده، رفته...) خلط و اشتباه می‌کنند.

۱. خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم / کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی (حافظ)

۲. حتی در این مورد به تعبیر منحصر به فرد «خاطر خواه» در تداول عامه نیز بی اعتناء بوده‌اند.

۳. مخفف غم‌مند که دیگر مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.